



دوماهنامه اجتماعی فرهنگی، سال اول، شماره ششم، تیر و مرداد ۹۲

پرونده‌ای درباره‌ی
روز ملی اقلیت‌های جنسی ایرانی
با آثاری از شایان.میم، محمد، سامان درخشان، حسین خریبه، دوموزی و هوداد
به همراه متن کامل دو بیانیه دگرباش ایرانی و گروه رامیار



دوازده نکته طلایی که نباید
به هنگام آشکارسازی فراموش کنید!
صدرا اعتمادی، روانشناس بالینی

یاد اقلیتی
داستان یک همکاری
پرونده‌ای درباره‌ی فصل‌نامه «من مثل تو»



فهرست

<div>یاد اقلیتی</div> <div>داستان یک همکاری</div> <div>پرونده‌ای از آرش سعدی</div> <div>درباره‌ی فصل‌نامه «من مثل تو»</div> <div>۹</div>		<div>بازتاب</div> <div>خوانده شوید</div> <div>رویدادها</div> <div>ونت ورث میلر دعوت فستیوال فیلم روسیه را رد نمود</div> <div>۱۵</div>		۴																																					
<div>باشگاه نویسندگان</div> <table><tr><td>سرگذشت ما</td><td>ایرج</td><td>۱۹</td><td>پنجره شمالی</td><td>آرش رحمتی</td><td>۱۷</td></tr><tr><td>درد دلی از پرهام</td><td></td><td>۲۰</td><td>پارک ملت</td><td>فاطمیما</td><td>۱۸</td></tr><tr><td>من و تو</td><td>فاطمیما</td><td>۲۱</td><td>روزهای بهانه و تشویش</td><td>امید</td><td>۲۱</td></tr><tr><td>دردنامه</td><td>ابراهیم.ب</td><td>۲۳</td><td>زندگی رنگین کمونی (آرزو)</td><td>بازیار</td><td>۲۱</td></tr><tr><td>«درد دارد این نقاب...»</td><td>نیما</td><td>۲۳</td><td>پرواز</td><td>بازیار</td><td>۲۲</td></tr><tr><td>تمرکز</td><td>یاشار</td><td>۲۳</td><td>یک شعر قدیمی</td><td>آرش سعدی</td><td>۲۳</td></tr></table>					سرگذشت ما	ایرج	۱۹	پنجره شمالی	آرش رحمتی	۱۷	درد دلی از پرهام		۲۰	پارک ملت	فاطمیما	۱۸	من و تو	فاطمیما	۲۱	روزهای بهانه و تشویش	امید	۲۱	دردنامه	ابراهیم.ب	۲۳	زندگی رنگین کمونی (آرزو)	بازیار	۲۱	«درد دارد این نقاب...»	نیما	۲۳	پرواز	بازیار	۲۲	تمرکز	یاشار	۲۳	یک شعر قدیمی	آرش سعدی	۲۳	۱۷
سرگذشت ما	ایرج	۱۹	پنجره شمالی	آرش رحمتی	۱۷																																				
درد دلی از پرهام		۲۰	پارک ملت	فاطمیما	۱۸																																				
من و تو	فاطمیما	۲۱	روزهای بهانه و تشویش	امید	۲۱																																				
دردنامه	ابراهیم.ب	۲۳	زندگی رنگین کمونی (آرزو)	بازیار	۲۱																																				
«درد دارد این نقاب...»	نیما	۲۳	پرواز	بازیار	۲۲																																				
تمرکز	یاشار	۲۳	یک شعر قدیمی	آرش سعدی	۲۳																																				
<div>راز اقلیت</div> <table><tr><td colspan="3">دوازده نکته طلایی که نباید به هنگام آشکارسازی فراموش کنید!</td><td colspan="2">صدرا اعتمادی (روانشناس بالینی)</td><td>۲۴</td></tr><tr><td colspan="3">خاطره آشکارسازی با خانواده</td><td colspan="2">نریمان</td><td>۲۷</td></tr><tr><td colspan="3">مت باومر؛ سکسی‌ترین مرد سال ۲۰۱۱ در تلویزیون</td><td colspan="2">پرهاما</td><td>۳۰</td></tr></table>					دوازده نکته طلایی که نباید به هنگام آشکارسازی فراموش کنید!			صدرا اعتمادی (روانشناس بالینی)		۲۴	خاطره آشکارسازی با خانواده			نریمان		۲۷	مت باومر؛ سکسی‌ترین مرد سال ۲۰۱۱ در تلویزیون			پرهاما		۳۰	۲۴																		
دوازده نکته طلایی که نباید به هنگام آشکارسازی فراموش کنید!			صدرا اعتمادی (روانشناس بالینی)		۲۴																																				
خاطره آشکارسازی با خانواده			نریمان		۲۷																																				
مت باومر؛ سکسی‌ترین مرد سال ۲۰۱۱ در تلویزیون			پرهاما		۳۰																																				
<div>دفتر مقالات</div> <table><tr><td colspan="3">تاریخچه‌ی معاصر شکل‌گیری شرایط جنسیت نوین در آغاز قرن بیستم</td><td colspan="2">کریس هارمن برگردان دومیوزی</td><td>۳۲</td></tr><tr><td colspan="3">هویت کوئیر و امر تنانه ۲ و ۱</td><td colspan="2">مسعود ایرانی</td><td>۳۵</td></tr><tr><td colspan="3">خاطر آزده‌مان را کجای این دل بنهیم؟</td><td colspan="2">ژوبین رها</td><td>۳۵</td></tr></table>					تاریخچه‌ی معاصر شکل‌گیری شرایط جنسیت نوین در آغاز قرن بیستم			کریس هارمن برگردان دومیوزی		۳۲	هویت کوئیر و امر تنانه ۲ و ۱			مسعود ایرانی		۳۵	خاطر آزده‌مان را کجای این دل بنهیم؟			ژوبین رها		۳۵	۳۵																		
تاریخچه‌ی معاصر شکل‌گیری شرایط جنسیت نوین در آغاز قرن بیستم			کریس هارمن برگردان دومیوزی		۳۲																																				
هویت کوئیر و امر تنانه ۲ و ۱			مسعود ایرانی		۳۵																																				
خاطر آزده‌مان را کجای این دل بنهیم؟			ژوبین رها		۳۵																																				

پرونده ویژه: جمعه سیاه

روایتی از شکل گیری روز ملی شایان.میم	۳۹	بیانیه جمعی از دگرباشان منتشر شده در وبلاگ «دگرباش ایرانی»	۴۲
حکایتی از روزهای رفته بیانیه گروه رامیار	۴۵	روز اقلیت‌های جنسی ایران و حرفهای من! محمد	۴۸
روز ملی حسین غریبه	۵۱	روزی برای یادآوری... سامان درخشان	۵۳
روز ملی شدن صنعت همیاری! دوموزی	۳۹	روزی برای ما هوداد	۳۹

۳۸

فرهنگسرای اقلیت

کوششی برای پرده برداری از درهای ظاهرا بسته نقد و بررسی داستان «قهوه‌خانه» نوشته خشایار خسته مزدک زندیک	۵۷	کتاب اقلیت
زهیر مجموعه شعر ریحانه محمدی	۶۰	معرف کتاب
گروه موسیقی کوین باران	۶۱	نداء اقلیت

۵۷

اقلیت

دوماهنامه اجتماعی فرهنگی
با روش اطلاع رسانی، تحلیلی و آموزشی
زیر نظر گروه سردبیری

مشاورین هنری
ژوبی و حسین غریبه

نویسندگان به ترتیب حروف الفبا:

ابراهیم.ب، آرش رحمتی، آرش سعدی، امید، ایرج، باران، بازاریار، پرهام،
پرهام، حسین غریبه، دوموزی، ژوبین رها، شایان.میم، صدرا اعتمادی،
فاطمیما، محمد، مزدک زندیک، مسعود ایرانی، نریمان، نیما،
هوداد، یاشار

طرح روی جلد: فهیم

AghaliatMagazine@Gmail.com
aghaliat.blogspot.com
facebook.com/Aghaliat

❖ بخشی از نقدها و نظرات مخاطبان اقلیت

ب.ش: مجله‌ی خوب و جذابی به چیزش اما تو چشم میزد: اغلاط املائی! زیاد داره، اشتباهاتی رو که دیدم (من همه‌ی شماره‌ها رو نخوندم و اونهایی رو هم که خوندم کامل نخوندم). نگاهم اجمالی بود. اغلاط رو یادداشت نکردم. اما چند صفحه رو باز نگاه انداختم مثلاً اینجا شماره ۳ صفحه ۳۲ آخر ستون سمت راست، از آخر خط ششم «عموما» رو نوشته عمومن و همونجا خط سوم از آخر «دقیقا» رو نوشته دقیقن. البته این ۲ زیاد هم ناجور نیستن. شماره ۲، صفحه ۱۹، ستون راست آخر ستون، خود را ... «خورد» کردند یا «خرد» کردند. البته اشتباهات خیلی کمه. الان هم به راحتی اینها رو نیافتم، اما خب، حتی وقتی یه دونه پیدا بشه... خیلی تو چشم میزنه و صحت کل رو بدجور مخدوش میکنه

اقلیت: با تشکر از حسن توجه شما، نکته‌ی اول اینکه دقیقن و عمومن و... مشکلی ندارند، این‌ها کلیدواژه‌های یک نویسنده است. هر نویسنده یک رسم‌الخط خاص دارد که اقلیت با احترام به آنها مطالب را ویرایش می‌کند و نکته دوم، در شماره‌های ابتدایی ممکن است اشکالاتی در ویرایش مطالب دیده شود، به هر حال، اول راه بوده و اقلیت در هر شماره سعی خود را کرده تا بهتر از پیش باشد، بنابراین ملاک تشخیص را روندی که اقلیت طی می‌کند بگذارید. نوع ویرایش مطالب از شماره دوم تا ششم مطمئناً تغییرات زیادی می‌کند. اما اگر در شماره‌های اخیر اشکالاتی وجود دارد، امیدواریم خوانندگان ما به دلیل این نواقص ما را ببخشند.

ن.ج: منم دوست دارم واسه شناخت بیشتر اقلیت تو ایران یه کاری بکنم، الان دارم زندگی‌نامه خودمو مینویسم. شاید بعداً هم یه کتاب بنویسم، اگه راه دیگه‌ای میدونید خوشحال میشم ازتون کمک بگیرم، قبلاً هم پیام داده بودم!

اقلیت: اینکه دگرباشان جنسی تصمیم بگیرند قلم بردارند و بنویسند مایه‌ی مباحثات اقلیت است. شما می‌توانید در اقلیت آثار و توانمندی‌های خود را معرفی کنید و یا اینکه مطالب و مقالات مدنظران را منتشر کنید.

پ.م: سلام، خیلی مجله این ماهتون شماره ۵ خوب بود واقعا عالی بود خسته نباشید. میشه از مصاحبه با جفت‌های همجنسگرا بذارید خیلی باحاله ادم امیدوار میشه و خیلی ادم حال میکنه دو نفر گی بهم رسیدن خواهش میکنم.

ن.ا: وقتی ادم این مجله‌ها رو میخونه با خودش میگه کسایی که این مجله‌ها رو نوشتن از همه چیز آدمهای حداقل هوموسکشوال خبر دارن و کاملاً اینارو درک میکنند.

م.ت: شما با این شعارها به جایی نمیرسید چون خودتون هم میدانید اصلاً فرهنگ و جامعه ایران پذیرش بحث همجنس‌گرایی ندارد و هیچ همجنس‌گرایی حتی در خانواده خود نمیتواند این قضایا را بیان کند. تنها کاری که میتونید کمک کنید این است که بوسیله علوم طبی و جنسی ثابت کنید که همجنس‌گرایی یک قضیه ریشه‌ای در وجود همجنس‌گرایان است و الا تا وقتی بدون عرضه منطق پیش بروید به علت اینکه دین مقدس اسلام این قضیه را محکوم کرده چنین چیزی را نمیتوانید علم کنید لذا شما ابتدا وارد مسائل منطقی و علمی شوید و همجنس‌گرایی را در علم و فیزیک ثابت کنید تا کمکی کرده باشید. سلاح پیروزی همجنس‌گرایی عرضه مطالب منطقی و علمی هست و الا با شعار تنها همیشه مبارزه میشود، منظورم این نیست که اقلیت شعار میدهد، کلی گفتم که هیچ وقت با شعار نمیشه چنین قضیه‌ای در این جامعه جا انداخت چون کلاً خودتون بهتر مستحضر هستید که پذیرشی نداره ... منتها اگر یک فضایی تشکیل بدهید که با دلایل علمی و فیزیولوژی ثابت کنید که چنین چیزی یک قضیه ریشه‌ای هست و دست خود همجنس‌گرایان نیست کمک بزرگی کرده‌اید چون منطق هیچ وقت دشمن نداره ولی شعار و فریاد و این چیزها همیشه محکوم هست. مستحضر هستید که ذی نفوذترین راه پیشبرد انجمنی برای گی‌ها این است که دین‌ستیز نبوده و با تکیه به منطق و ادله ثابت کند در دین مبین اسلام این قضیه تحریم نشده بلکه اسلام بنا بر مصلحت کلی سکوت فرموده و رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ائمه اطهار به خاطر سطح کم جامعه چنین قضیه‌ای را علناً بازگو نکردند و الا دلایلی محکم در شرع وجود دارد که ثابت میکند که اون دست از همجنس‌گرایان واقعی که همجنس‌باز نیستند و واقعا مبتلا به جریان گی بودن هستند بری الذمه هستند و شرع با آنها کاری ندارد.

بر فرض مثال عرض میکنم در اصول فقه ثابت شده که ما حکم به العقل حکم به الشرع! یعنی اگر چیزی را علم ثابت کند و به اجماع برسد شرع هم آن را تایید میکند، حال اگر شما بوسیله علوم جریان همجنس‌گرایی را ثابت کنید تا بقیه فکر نکنند همجنس‌گرایان از روی میل و هوس و هرزگی و دلایل دیگر گی شدن میتوانیم ثابت کنیم که شرع هم تایید میکند. سخن کوتاه کنم اگر خواستید میتوانم مقالاتی را که در این باب نوشتم که سعی کردم ثابت کنم شرع با همجنس‌گرایی مشکلی ندارد براتون بفرستم. موفق باشید

اقلیت: اولویت اقلیت، نشر مجله بین دگرجنس‌گرایان و بعضاً همجنس‌گراستیزان که اکثریت جامعه هستند، نیست، از این رو اقلیت برنامه‌ای در اولویت‌های اول دستورکار خود برای اثبات همجنس‌گرایی که اغلب بحث‌هایی فرسایشی است، ندارد. در همین راستا اقلیت تا به حال به مطالب دینی نپرداخته که بخواهد دین‌ستیز باشد. اقلیت سعی کرده است شعار ندهد و خود را ملزم به کار با منطق و برنامه می‌داند.

۱. نقدی بر اسم مجله:

آیا ما اقلیت هستیم؟ این کلمه چه چیزی را بیان میکند؟ به نظر میرسد دو هدف متناقض از جنبش «حقوق همجنسگرایان» پدیدار میشود که باید مورد بررسی و تحلیل قرار گیرند: یکی احقاق حقوق خود به عنوان یک همجنس‌گرا و دیگری درخواست از اجتماع برای اصلاح و تغییر در نگرش به آزادی جنسی. وقتی برای احقاق حقوق خود به عنوان یک همجنس‌گرا تلاش میکنیم، به طور ضمنی گروهی با عنوان «دگرجنس‌گرا» را ایجاد میکنیم. در غرب ابتدا «همجنس‌گرایی» پدیدار شد و واژه «دگرجنس‌گرایی» به طور ضمنی برای مخالفت با آن ابراز گردید. اما در جامعه‌های مانند ایران که «دگرجنس‌گرایی» معنی مشخصی ندارد، اصرار برای همجنس‌گرا بودن به چه معنی است؟ راه حل جایگزین این است که به جای استفاده از هویت جنسی، تنوع جنسیتی که در همه انسانها وجود دارد را مورد بحث قرار دهیم. چیزی به نام همجنس‌گرا یا دگرجنس‌گرا وجود ندارد و جنگ ما برای آزادی جنسیتی و پذیرش تنوع است. همه انسان‌ها غیر عادی هستند، طیفی که یک سر آن همجنس‌گرایی و سر دیگر آن دگرجنس‌گرایی است، وجود ندارد و گرایش‌های جنسی مادرزادی نیستند. امکان همجنس‌گرایی در همه ما وجود دارد و برای رشد تنها نیاز به فضا و جهانی دور از تعصب است. روشنفکری جنسی بهترین راه حل است. انتشار مجله برای اقلیتهای جنسی بر اساس نظریه ذاتی بودن گرایش جنسی یک استراتژی دو قطبی است که به بسیاری از کسانی که در زمینه جنسی متنوع رفتار میکنند اما خود را جزو دسته خاصی قرار نمیدهند، صدمه میزند. زیرا با این نگرش آنها مجبور خواهند بود تنها یک دسته را برای خود انتخاب کنند.

بعنوان نمونه داستانی را که دوستی برایم نقل کرده بیان میکنم. برادر علی وقتی جوانتر بود گاهی به اعمال جنسی با همجنسان خود پرداخته است و اکنون ۲ سال است که با دختری ازدواج کرده. شبی سر میز شام درباره وجود همجنس‌گرایی بحث میشود. علی تأکید میکند که این امر ذاتی و مادرزادی بوده و قابل تغییر نیست. او میگوید: «فرد در همجنس‌گرایی مقصر نیست و همجنس‌گرایی جرم نیست، کاملاً طبیعی و ژنتیکی بوده و ما باید به عنوان انسانهای نرمال آنها را بپذیریم.»

این در حالی است که او معتقد نیست که همجنس‌گرایی مادرزادی است و او معتقد است که هر کسی میتواند با مردها یا زن‌ها بخوابد و این دسته‌بندی‌ها ثابت نیستند. اما این روش بحث را برمیگزیند زیرا توضیح اینگونه مسأله راحت‌تر است. والدین علی میپزیرند اما برادر علی مخالف است. مشکل برادر علی این است که اگر همجنس‌گرایانی هستند که به اعمال جنسی با همجنسان خود میپردازند و آنها بطور مادرزادی اینگونه بوده‌اند، پس چرا او با مردها میخوابیده و اکنون دارای همسر است؟ نظریه مادرزادی بودن او را به هم میریزد. اگر او همجنس‌گراست بنابراین اکنون زندگی دروغین دارد و اگر دگرجنس‌گراست چرا در گذشته با مردها خوابیده است؟ در هر صورت او یا یک دروغ‌گوست یا مرتکب اشتباه شده است. با مجبور کردن او به انتخاب یک جهت او هیچ گزینه‌ای که در

آن آزاد زندگی کند و انتخاب‌های خود را بپذیرد، ندارد. اگر همه ما تمایل ذاتی برای خوابیدن با هر کسی را داریم، بنابراین ادعای اینکه بعضی اینگونه به دنیا می‌آیند برای کسانی که انتخاب میکنند هویت «همجنس‌گرا» نداشته باشند (بدلیل اجتناب از سردرگمی و تنفر از خود) زیان‌آور خواهد بود و به همین ترتیب برای کسانی که هویت «همجنس‌گرایانه» را برمی‌گزینند نیز زیان‌بار است زیرا قربانی «هموفوبیا (همجنس ستیزی)» و قرار گرفتن در اقلیت میشوند.

اما اگر ما اقلیت نباشیم، اکثریت باشیم و همه تا حدودی عجیب و غریب چطور؟ آنوقت با برشمردن خود به عنوان اقلیت جنسی همانطور که آنها را دسته‌بندی و محدود میکنیم خود را نیز محدود و دسته‌بندی کرده‌ایم. سیاست هویتی ما به صورت ارتجاعی یک سیاست هویتی «همجنس‌ستیز» و «دگرجنس‌گرا» ایجاد میکند. در جایی که هویت «همجنس‌گرایانه» قبلاً وجود نداشته است. با این روش ما پروسه خطرناکی را شروع میکنیم. به جای احقاق حقوق جنسی و آزادی استفاده از اعضای بدن خود، به احقاق حقوق خود بعنوان یک همجنس‌گرا می‌پردازیم. «حقوق» و «همجنس‌گرایی» به چه معنی است؟ در مقابل با احقاق حقوق شهروندی، دقیقاً چه منافع بیشتری از طریق احقاق حقوق «همجنس‌گرایانه» نصیب‌مان میشود؟ به نظر میرسد وقتی که دسته‌بندی ایجاد میشود و مردم مجبور به انتخاب یک جهت می‌شوند، این خود نوعی از بین رفتن «حقوق» است.

اقلیت: همجنس‌گرایی و در مقابل آن دگرجنس‌گرایی در هر صورت پدیده‌هایی هستند که وجود داشته‌اند و این مرزبندی‌ها بیشتر برای پررنگ نمودن اقلیت بودن یک بخش از جامعه است تا بتواند از حقوقی که به دلیل اقلیت بودن خود، تضییع می‌شود دفاع کند. به نظر می‌رسد مثال شما درباره شخص برادر علی مع الفارغ است چرا که او می‌تواند دوجنس‌گرا باشد.

اقلیت نیز تمایلی به برچسب‌گذاری افراد به عنوان همجنس‌گرا و دگرجنس‌گرا ندارد، اینکه هر انسانی فارغ از هرگونه برچسب در کره خاکی زندگی کند، یکی از آرمان‌های جامعه اقلیتهای جنسی است. اما متأسفانه این برچسب‌گذاری وجود دارد و نمی‌توان با بستن چشم خود و با درنظر نگرفتن حقیقت موجود، ادعا کرد که چنین چیزی وجود ندارد. لذا باید با درک این شرایط، به آسیب‌شناسی و پیگیری حقوق خود پرداخت.

پ.م: می‌خواستم به اون کسی که از طرح جلد مجله انتقاد کرده در جوابش بگم مهم نیست که این افراد بخاطر دفاع از ما این مجله تاسیس کردن و جز معدود استریت‌هایی هستن که برای اقلیتهای جنسی احترام قائل هستن و وقت خودشون رو صرف حمایت از ما کردن و گرنه فونت، رنگ، طرح جلد چه اهمیتی داره و ما باید بسیار از مجله سپاس‌گزاری کنیم نه بخاطر چیزهای بی‌ارزش اون به حاشیه ببرم و در آخر حالا چه اتفاقی می‌افته طرح جلد اصلاً سفید باشه یا

س.م: با تشکر از مجله خوبتون، می خواستم بدونم جزوه‌ی خودت باش را که در مجله اقلیت شماره ۳ ذکر شده چگونه می توانم داشته باشم؟ با آرزوی موفقیت برای همه اقلیتی ها

اقلیت: چنانچه خوانندگان محترم، هر کدام از مطالب اقلیت را به صورت فایل جداگانه نیاز داشتند، می توانند از طریق ایمیل مجله، خواسته خود را پیگیری کنند.

و.پ: مقاله حریم از حسین غریبه در سرویس زندگی اقلیتی شماره سوم، یادداشت جالبیه، چند جا نوسانی در خط استدلال دیده می شه و ذهن خواننده می ره به سمت اون خوانش نادرست (از چشم من نادرست از رابطه) که حریم نمی شناسه و... ولی دوباره بر می گرده به یک خط منطقی.

آ.ل: در رابطه با پرونده ویژه شماره سوم، مرثیه‌ای برای یاهو میخواستم بگم که گروه ها و پیج های فیس بوک خیلی بهتر هستند تا چت روم های یاهو. چون اون چت روم ها پر از ربات و افراد مزاحم بودند.

ح.پ: عالی بود شماره ۵. ممنون. بعضی از مطالب اش برای من خیلی مفید بودن. به خصوص تحلیلی که از توالث نویسی ها داشتین. خیلی عالی بود.

س.م: درباره جودی فاستر که در ستون راز اقلیت شماره سوم درباره آشکارسازیش نوشتید باید بگم که به جز راننده تاکسی، من هیچ وقت از این زن به عنوان یک هنرپیشه‌ی هالیوودی لذت نبردم. شاید چون برای من هالیوود برابر هست با اواگاردنر... الیزابت تیلور و مریل استریپ و بازیگرانی که بتونن کمی زنانه روی پرده بروز کنن. اشتباه فاستر همین بود که نقش یک زن استریت رو می خواست به خودش بقبولونه. البته سعی می کرد نقش زن اغواگر رو بازی نکنه.

س.ح: میخواستم نظرم رو درباره ستون آشکارسازی به قلم صدرا اعتمادی بنویسم، در واقع دگرجنسگرایان هم آشکارسازی میکنند و آشکارسازی آنها همان انتظار دگرجنسگرایان از دگرجنسگرا بودن دیگران است... در اصل دگرجنسگرایان هموفوبیاشان را آشکارسازی میکنند...

ن.د: مصاحبه پورشاه با آرش سعدی رو درباره آشکارسازی با خانواده اش توی شماره سوم خوندم، وقتی فکرشو میکنم میبینم که من خیلی خیلی خیلی خوش شانس بودم -اصلا هر چی خیلی بزارم شاید باز هم کم باشه!- با داشتن یک پدر حزب اللهی و یک مادر فوق مذهبی، این مشکلات رو نداشتم و حتی مادرم تا حدود زیادی قبولم کرده هرچند که من نمیخواهم کاری کنم که اون به خاطر من آماج توهین های مردم بشه... بدترین واکنشی که من از افراد گرفتم از یکی از دوستانم بود که هر وقت من صحبتی میکردم که به گرایش

شترنجی یا صورتی یا... و یه پیشنهاد برای همجنسگراها دارم ای کاش می شد در هر شهری همجنسگراها یا اقلیت ها یه سازمان تشکیل بدن یا یه تعامل اجتماعی داشته باشن یا یک گروه تشکیل بدن و با هم در ارتباط باشن یا حضوری یا تلفن و چت و... اینجوری اگه کسی جفت نداشته باشه دیگه تنها نیست حداقل دوست گی داره باهاش درد و دل کنه و راحت تر میتونن جفت پیدا کنن یا تجارب خودشون رو در اختیار هم بذارن. ممنون

اقلیت: نقدهایی که به مجله می شود باعث پویایی و بهتر شدن آن می گردد، لذا اقلیت از هرگونه نقدی استقبال می کند. ضمناً دست اندرکاران اقلیت، همه خود اعضای جامعه اقلیت های جنسی ایران هستند.

د.ل: با سلام، میخواستم بدونم اگر علاقمند باشیم که برای مجله‌ی اقلیت مقاله چاپ کنیم، چه محدودیتهای و قوانینی وجود داره.

اقلیت: مطالب صرفاً سیاسی، مذهبی و پورن، منتشر نمی شوند یا اصلاح شده‌ی آنها منتشر خواهند شد. بهتر است در این مورد سرمقاله‌ی شماره اول مجله را مطالعه بفرمایید. اما در هر صورت اقلیت بسیار خوشحال و خرسند خواهد شد از اینکه پذیرای مطالب شما عزیزان باشد.

ک.پ: سلام در مورد پرونده ویژه‌ی اقلیت شماره ۵ من اصلاً در این مورد که تو توالث یه چنین چیزایی هست یا تو پارکها رو نمیدونستم ولی خب سوالاتی برام پیش اومد: من خودم به شخصه رابطه‌ی عاشقانه رو میپسندم یا فقط دوستی عادی رو نه رابطه‌ای که فقط برای سکس باشه ولی کلاً در این دو موردی که میپسندم رابطه چطوری باید شکل بگیره؟ افراد همجنسگرا چطوری باید همدیگه رو پیدا کنن؟ کجا به هم برخورد کنن؟ چطوری همدیگرو بشناسن؟ چطور به همدیگه باید اعتماد کرد؟ چطوری باید مطمئن شد که فردی که باهاش آشنا میشیم همجنسباز نیست؟ هیچکسی عمیقاً دوست نداره که تنها باشه ولی با این اوضاع احوال همه میترسن. چند باری در مورد پارتی یا دورهمی های همجنسگرایان گفته شده یا شنیدم من هیچی در این مورد نمیدونم خب دوست دارم بدونم و حداقل واسه امتحان یا تجربه دوست دارم شرکت داشته باشم. من الان هیچکسی رو اطرافم که همجنسگرا باشه نمیشناسم دلم میخواد بشناسم برم پیام باهاشون احساس میکنم که کلاً جدای از بقیه‌ی همجنسگراها هستم و هستند کسانی مثل من که انگار توی یه جزیره‌ی دور افتاده هستند. شاید یکی بگه اینترنت و فیسبوک هست ولی همه میدونن که دنیای مجازی امن نیست یا به افراد خیلی کمی برخورد میکنی که امکان دوستی که واقعی پیش بیاد، البته میدونم که اگه حکومت آزادی در اختیامون قرار میداد دیگه این مشکلات نبود ولی حالا چی؟ دیگران چه نظری دارند؟ امیدوارم که افراد ناامید کم باشن. اگه میشد در این موارد کاری کرد عالی میشد و من هر کاری که می تونستم می کردم. خیلی ممنون

آ.ب: ببخشید اگه کسی مطلبی داشته باشه که بخواد تو مجله چاپ بشه به کی باید نشون بده که خوبه یا نه؟ اصلا امکانش هست؟

اقلیت: مجله سعی می‌کند تمام مطالب ارسالی از طرف خواننده‌ها را در خود منتشر کند و قضاوتی درباره خوب یا بد بودن نوشته‌ها انجام نمی‌دهد. این قضاوت به عهده خود خوانندگان مجله است. اما ذکر این نکته خالی از لطف نیست که به مرور زمان، با تمرین نویسندگی، قلم شما برای بازگو کردن حرف‌هایتان قوی‌تر از پیش خواهد شد.

ربطی داشت حرف رو سریع عوض میکرد که البته من هم شاکی میشدم... من هم برای این دوستم یک نظر دارم: (۱) تو ایران نمونه. (۲) استقلال مالی سریعتر به دست بیاره و نیازمند پدر مادر نباشه. (۳) در انتخاب افرادی که بهشون اوت میکنه خودش رو، دقت کنه. هر آدم باسوادی، اطلاعاتش خوب نیست. افراد فاقد سواد فوق لیسانس که واقعا سخته متوجه شدنشون... چه داستان غمناکی...

نقدی بر اقلیت توالی

فهمیم

استان‌ها و شهرهای بزرگ اختصاص ندارد، گویا نویسنده محترم (ش. م) در گذشته سیر می‌کند. دوما همگان خوب میدانیم که مراکز تجمع و روش‌های استفاده سنتی بیشتر در شهرهای بزرگ رواج دارد و هر اطلاعاتی که از مکان‌های عمومی در دست است مربوط به شهرهای بزرگ می‌شود و اصولا در شهرهای کوچک بدلائل مسایل مختلفی من جمله ترس از آبرو استفاده از روشهای سنتی به ندرت توسط افراد صورت می‌پذیرد.

ج (توالیت نویسنده شهر تنهاست (آ.س))

گویا آرش سعدی بسیار اصرار دارد که خلاقیت خود را در انتخاب موضوع (تیتیر) به همگان به اثبات برساند (مجددا همان پیشنهاد) درقسمتی از نوشته این گونه آمده است: «چرا یک گی سنتی وقتی از او می‌پرسی حالا که با همجنس خود سکس میکنی اسمت چیست میگوید «ک*نی» و نه همجنسگرا» در عجبم که دوست ادیب نویسنده چگونه توانسته است این گونه بی‌پروا توهین آشکار را سرلوحه خود قرار دهد و با سفسطه و پرسشی نامعلوم دوستان گی سنتی را ک*نی معرفی کند و سعی کند با مطرح کردن پرسش‌گونه این توهین شکلی متمدانه به آن دهد و اصولا بر چه اساسی هر شماره نوشته شده بر توالیت‌های شهر را به گی سنتی وصل میکند؟ و حال میرسم به اصل مطلب که قرار بود پیش‌نویستار این نوشته باشد ولی ظاهرا به پس نوشته! دچار شده است. ما همجنسگرایان ایرانی برای ارتباط با دیگران و یافتن یار و محبوب (چه عاطفی چه جنسی) از روشهای مختلفی استفاده می‌نماییم، از تجمع در مکان‌های عمومی، استفاده از فضاهای مجازی و گاه نیز شماره‌نویسی در توالیت‌ها و... ولی آنچه که نباید فراموش شود اینست که اینها صرفا یک روش است و بس به طور مثال من نوعی همانگونه که از منجم استفاده می‌نمایم از پارک دانشجو و یا ولی عصر نیز استفاده می‌کنم و به عبارت دیگر از روش‌های سنتی و مدرن توأم و همزمان و با توجه به موقعیت و شرایط مختلف استفاده می‌نمایم؛ حال اگر بخواهیم طبق دسته‌بندی گی سنتی و گی مدرن سخن بگوییم تکلیف من چه خواهد بود؟ نیمه سنتی، نیمه مدرن؟! همیشه این سوال مرا اذیت می‌کند که چرا اینقدر تمایل به جدا سازی و مرزی‌بندی افراد داریم و چرا اصولا روش‌ها و سلیقه‌ها را به مرزبندی

در پرونده ویژه شماره پنج اقلیت، به موضوعی گی سنتی پرداخته شده است و توالیت (اقلیت توالیتی) را نمادی برای گی سنتی دانسته‌اند و متأسفانه دقیقا پاشنه آشیل این شماره نامگذاری بسیار بد پرونده ویژه‌اش می‌باشد. نام‌گذاری بسیاری بد که حتی طرح روی جلد را خراب می‌کند، دوستان قبلا اینگونه مدعی بودند (حسب گفته شفاهی) که طرح روی جلد به طور آشکار نباید به موضوع اشاره نماید حال چه شده است که با توجه به فرصت طولانی و مناسب برای انتخاب نام (که به بهانه انتخابات نصیب دوستان شد) به عکس درب توالیت و اقلیت توالیتی راضی شده‌اند، برآستی این چرخش عقیده از چه چیز ناشی میشود؟

الف (اقلیت توالیتی)!

بی‌شک از این به بعد آرش سعدی می‌تواند به جای شعر و اقلیت قسمت خلاقیت در انتخاب موضوع (تیتیر) و اقلیت را مطرح نماید و در این خصوص به صورت کارشناسانه قلم بزند و به آموزش‌هایش ادامه دهد (صرفا یک پیشنهاد است و بس)

اقلیت توالیتی؟! و یک پرسش، که دوستان بر چه اساس، معیار و میزانی توالیت را نماد گی سنتی دانسته‌اند؟ اصولا آیا فرض مثال می‌شود چون یک نفر از جمعیتی ۱۰۰ نفره سیگار می‌کشد آن جمعیت را سیگاری خطاب کرد؟ ای کاش دوستان بدین پرسش ساده پاسخ دهند که چگونه بدین نام رسیدند و چرا فرضا نام‌هایی همچون اقلیت پارکی، اقلیت خیابانی و... را بر نگزیدند و چگونه و براساس کدام معیار، منطق و تحقیق میدانی خلاقیت شاعرانه‌شان را در اقلیت توالیتی خلاصه کردند؟

ب (از کنار هم می‌گذریم (ش.م))

در قسمتی از نوشته که بیشتر شبیه یک خاطره‌نویسی سکسی‌ست تا یک گزارش تحلیلی و آسیب‌شناسانه، اینگونه آمده است: «در شهرهای بزرگ و مراکز استان‌ها که از توسعه شبکه اینترنت برخوردارند و طبقه متوسط مدرن شهری بیشتری در آن زندگی می‌کنند، امکان برقراری رابطه سنتی کمتر است»

در خصوص نوشته فوق چند نکته مطرح میشود: اولاً شبکه اینترنت تقریباً در اکثر شهرهای کوچک گسترش یافته است و دیگر به مراکز

می‌تواند نماینده احساسات قسمتی از اقلیت‌های جنسی باشد، همانطور که می‌تواند خوشایند خوانندگانی همچون شما نباشد. شما اگر ادامه جمله بنده را می‌خواندید متوجه منظور پاراگراف می‌شدید، در ادامه می‌آورم که: «چه قدر موفق بوده‌ایم از اینکه توالیت‌نویس‌ها نیز روی در توالیت کنار شماره‌ی خود بنویسند «دگرباش!» و سعی دارم از فضایی انتقاد کنم که پر شده است از تئوری‌سازی و لفاظی و به هیچ عنوان قصدم توهین به گی‌های سنتی نیست، هرچند شاید بازگو کردن حقیقت، به گوش شما خوش آیند نباشد. باید بپذیریم که حقایقی در جامعه ما وجود دارند که تلخ و ناگوار هستند.

آمدن گراف‌ها و آمارها در انتهای پرونده، خود نشان از این دارد که من و گروهی که برای جمع‌آوری آن تلاش کردیم، به هیچ عنوان شماره‌های نوشته شده بر توالیت‌های شهر را به گی سنتی وصل نکردیم، اما این موضوع را هم انکار نمی‌کنم، از میان آن شماره‌ها، مواردی برای شخص من به عنوان ایده برای نوشتن، جذاب‌تر بودند که مربوط به گی سنتی می‌شدند.

اقلیت: ابتدا باید عنوان کرد: اینکه طرح روی جلد نباید به طور آشکار به موضوع پرونده اشاره کند، نظر شخصی یکی از اعضای گروه هنری مجله بود. اسم اول پرونده یعنی «گی سنتی» به اجماع گروه سردبیری و هنری مجله نرسید. «اقلیت توالیتی» که گزینه دوم بود، محل بحث قرار گرفت و با این استدلال که توالیت می‌تواند مجاز از یک روش سنتی برای برقراری ارتباط بین اقلیت‌های جنسی باشد، این اسم انتخاب شد، مجاز جزء به کل. ضمن اینکه به اسم «گی سنتی» هم ایرادات بسیار سنگینی وارد بود. اما بین اسم‌های اقلیت پارکی یا اقلیت خیابانی که ذکر کردید، نیز بحث‌هایی صورت گرفت، اما هر کدام از این اسامی به دلایلی مثل تاثیرگذار نبودن یا برداشت اشتباه از اسم پرونده، رد شدند.

در ثانی، شما به توالیت‌نویسی، استفاده از فضاهای مجازی، استفاده از پارک و... به عنوان گزینه‌های پیش رو نگاه می‌کنید که هر زمان خواستید می‌توانید یکی را برگزینید، در صورتی که پرونده، از کسانی صحبت می‌کند که تنها یک گزینه پیش رو دارند، فقط توالیت یا فقط پارک یا فقط مدرسه، کسانی که حتی از وجود گزینه‌های دیگر خبر ندارند که نتایج بدست آمده از تحقیقات میدانی، نیز گواه این موضوع است. من ذکر این موضوع که در پرونده، به افرادی که هم از طریق ارتباط سنتی و هم به طریق ارتباط مدرن رابطه می‌گیرند اشاره شده است. نگاه اقلیت برخلاف نظر شما، نگاه مطلق نبوده است. در پرونده شماره بعد، به موضوع گی مدرن می‌پردازیم که ارتباط از نوع سنتی نیز در آن مشهود خواهد بود.

و در آخر هم باید گفت که اگر بنا باشد، مساله‌ای آسیب‌شناسی شود باید نگاه ویژه به آن داشت و نباید این نگاه ویژه را در زمره عمل برچسب‌گذاری صرف نهاد. ضمن اینکه نمی‌توان چشم‌ها را بست تا این مدعا ثابت گردد که برچسب‌گذاری‌ها را نمی‌بینم پس نیست. اقلیت آنچه را که وجود دارد بررسی کرده، اگر موردی می‌بینید که اقلیت خود برچسبی جدید ابداع کرده و به روی انسان‌ها زده متذکر شوید، چون ما به قطع این شیوه را محکوم می‌نماییم.

فردی تقلیل می‌دهیم و دسته‌بندی گوناگون انجام می‌دهیم و سپس به تقابل این دسته‌بندی‌ها می‌پردازیم. می‌ترسم از آینده‌ای نه چندان دور که همجنسگرایان ایرانی را صدپاره کنیم و از دسته‌بندی‌های مختلف سخن بگوییم: همجنسگرای سنتی، همجنسگرای نیمه سنتی، همجنسگرای مدرن، همجنسگرای اصولگرا، همجنسگرای اصلاح‌طلب، همجنسگرای انحرافی، همجنسگرای اعتدال‌گرا، همجنسگرای پرچمی، همجنسگرای سکولار و هزاران مرزبندی مختلف دیگر و به جای اینکه از اقلیت‌های جنسی سخن بگوییم به تقابل میان این جناح‌بندی‌ها و مرزبندی‌ها بپردازیم.

چه پسندیده بود که دوستان عزیز اقلیت در این شماره به جای دسته‌بندی کردن همجنس‌گرایان در قالب سنتی و مدرن، از روش‌های سنتی و مدرن سخن می‌گفتند (نه افراد) و مزیت‌ها و آسیب‌های روش‌های سنتی را بیان کرده و به چرایی و تحلیل این موضوع می‌پرداختند و در پایان ذکر این نکته ضروری می‌باشد که در این برهه زمانی همجنسگرایان را صدپاره کردن و این پاره‌ها را متقابل هم قرار دادن هیچ سود و فایده ندارد و به سرانجامی نامعلوم ختم می‌شود. تمام.

جوابیه شایان‌میم: در باب تشابه گزارش به آنچه «خاطره‌نویسی سکسی» عنوان کرده‌اید ابراز تاسف می‌کنم. تلاش من بر اساس خواسته مخاطبان، منتقدان و خوانندگان مطالبم در اقلیت و سایر جاها بر این بوده که به دور از درشت‌گویی با مخاطب کف و میانه ارتباط برقرار کنم زیرا سیاست‌گذاری اقلیت بر اساس مخاطب به اطلاع «روشنفکر» نبوده و خود نیز هرگز برای این قشر ننوشته‌ام. از این که شما این حس را داشتید متاسفم و امیدوارم سایر و یا اکثر خوانندگان مجله چنین حسی نداشته باشند! ضمن اینکه همیشه تلاش کرده‌ام نوشته‌هایم منطبق با اصول گزارش‌نویسی و روزنامه‌نگاری باشد.

اما درباره مساله تمرکز گی سنتی در شهرهای کوچک توجه داشته باشید که اگر در شهرهای بزرگ «امکان برقراری رابطه سنتی کمتر است» به دلیل توسعه بیشتر اینترنت در شهرهای بزرگ است. به طوری که دگرباشان بیشتر در شهرهای بزرگ از اینترنت برای ارتباط استفاده می‌کنند. شما را ارجاع می‌دهم به شبکه‌های اجتماعی. ضمن اینکه مشاهدات ما در تحقیقات میدانی نشان داد اکثریت افرادی که در روی توالیت‌های شهر تهران و یا چند مرکز استان شماره تلفن خود را نوشته‌اند در شهرستان زندگی می‌کردند.

ضمن این که عدم آشنایی به گرایش جنسی و رفتار غریزی همجنسگرایان برای ارتباط با همجنس مانند گروه دوستان، فامیل و آشنایان نیز یکی از راه‌هاست و این مهم در گزارش بنده اشاره شده بود.

جوابیه آرشی سعدی: بنده اگر مطلبی داخل اقلیت نوشتم، یا به پیشنهاد گروه سردبیری مجله بوده یا به درخواست خوانندگان مجله و اینکه عنوان نوشته‌ی من باید منطبق بر سلیقه دیگری باشد، خود جای تامل است! به هر حال، احساس من به عنوان یک نویسنده،



داستان یک همکاری

پرونده‌ای درباره‌ی فصل نامه «من مثل تو»

من مثل تو فصل‌نامه‌ای برای اقلیت‌های جنسی بود که به کوشش جمعی از وبلاگ‌نویسان دگرباش داخل کشور یک شماره انتشار یافت. در این زمینه مناسب بود که پرونده‌ای به پاس یک سالگی این حرکت ترتیب داده شود تا این حرکت در تاریخ اقلیت‌های جنسی ماندگار شود.

آرش سعدی

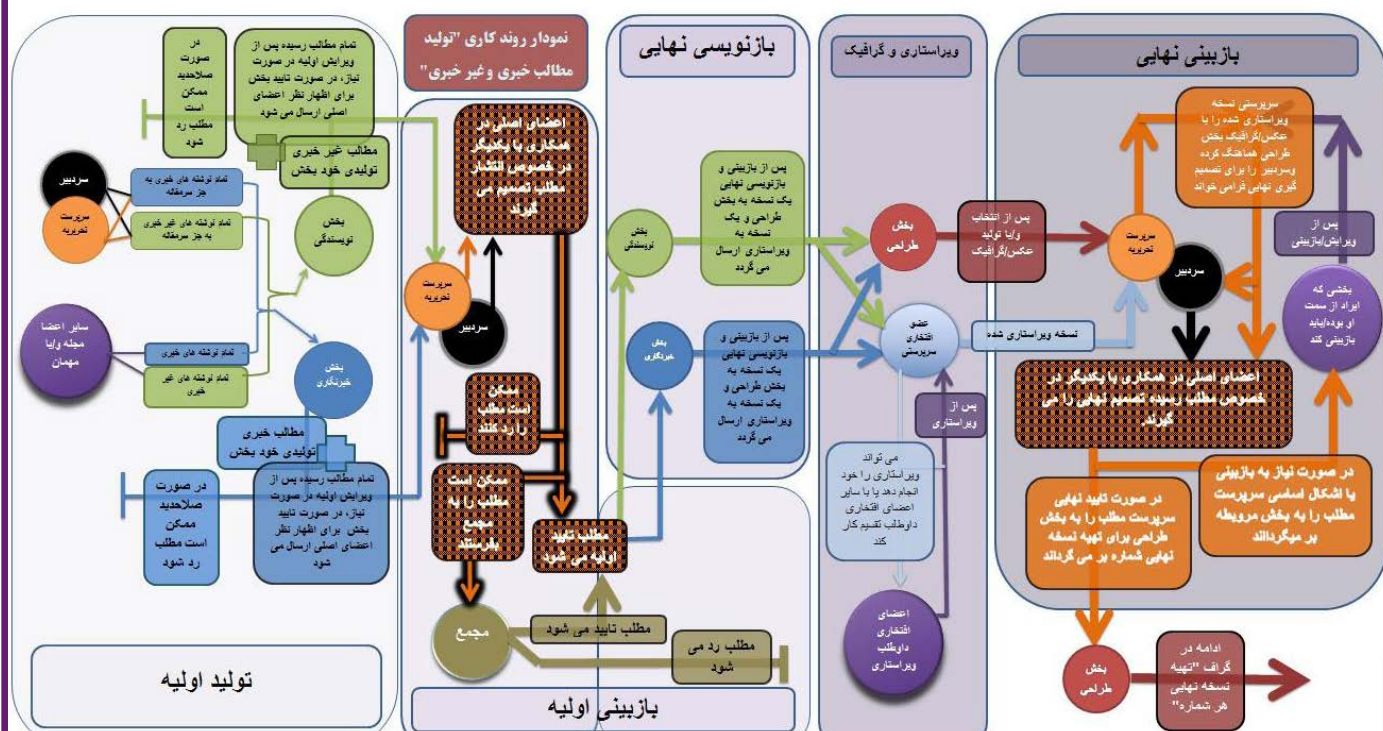
رها و حسین غریبه را در وبلاگ‌هایشان مبنی بر تشکیل یک محله دیدیم.

من به دوستانم خبر دادم که برای همکاری اقدام کنند و در اولین جلسه آنالاینی که برگزار شد، سِمَت اعضا مشخص شد که ژوبین رها به عنوان سردبیر و من هم به عنوان مسئول بخش نویسندگی انتخاب شدیم. گروهی در گوگل برای وبلاگ‌نویس‌ها با موافقت اعضای ثابت ایجاد کردم، کاری که برای گروه قبلی که از هم پاشید نیز انجام گرفت، دل‌مشغولی‌هایی هم بود از اینکه ممکن است این گروه هم به سرنوشت گروه قبلی دچار شود، هرچند که برای استفاده از تجربه‌های قبلی برخی از اعضای گروه سابق را هم به گروه جدید دعوت کردیم.

کارها با رای گیری اعضای ثابت پیش می رفت. اعضای ثابت کسانی بودند که حق رای داشتند و دیگر اعضا فقط می توانستند نظرشان را اعلام کنند و حق در تصمیم گیری نداشتند. قوانین دیگری هم بود که شاید همین قوانین باعث می شد که اعضا نتوانند ماندن در گروه را تحمل کنند. قوانینی که شاید برای اولین بار در یک مجله به چشم می خورد. البته زحمت بسیاری برای برنامه ریزی این قوانین کشیده شده بود و نباید منکر این قضیه شد که اینگونه وقت و زحمت گزاردن برای تعیین چهارچوب بسیار ستودنی است.

می‌خواهم نقطه آغاز مطلبم را در جایی بگذارم که برمی‌گردد به سه سال پیش، اولین باری که در به وجود آوردن جمعی برای فقط کارهای فرهنگی متشکل از چند نفر از وبلاگ‌نویسان دگرباش، نقش داشتم. گروهی نو به وجود آمد که هر هفته برای بررسی کارهایی که باید انجام می‌گرفت گرد هم جمع می‌شدند و تقسیم مسئولیت می‌کردند. ایده‌های بسیار زیادی می‌آمد و می‌رفت. یکی از آن ایده‌ها راه‌اندازی یک مجله به عنوان تربیون گروه بود. این ایده اینجا ماند و گروه به دلیل عدم رعایت توازن و تعادل بین صمیمیت و کار جدی از هم گسیخت. یعنی جایی که باید کار انجام می‌شد عده‌ای شوخی‌شان می‌گرفت، جایی که بحث شوخی بود عده‌ای جدی می‌گرفتند.

تجربه‌ای که به دست آوردم این بود که کار کردن در جایی مانند مجله، نیازمند صمیمیت بین اعضا نیست، تنها مساله باید کار باشد، اگر هدف فقط کار کردن می‌بود فرصتی برای کارهای خنده‌دار و لوده‌بازی نمی‌ماند. مدتی بعد در این باره با شایان، یکی از اعضای آن گروه به این توافق رسیدیم که مجله‌ای را با محوریت کار در مسائل اجتماعی و آموزشی کلید بزنیم، تجربه‌های ارزشمند او از کار در مجله باعث شد که این روند تسریع شود اما در جاهایی هم این اتفاق نظر را نداشتیم که به مرور آنها را مرتفع کردیم. در میانه‌ی راه بودیم که اولین فراخوان منتشر شده توسط ژوبین



نمونه‌ای از قوانین مربوط به روند مطالب

گروه رفتند، عده‌ای کنار گذاشته شدند، یک سری بیمار شدند و یک سری کار برایشان پیش می‌آمد، یک سری زن و بچه داشتند، یک سری امتحان داشتند و ...

پس از تعیین اسم مجله و نوع مجله و زمان انتشار آن که با توافق همه صورت گرفت، شروع به جمع‌آوری مطالب به عنوان مسئول بخش نویسندگی کردم. در میانه‌ی این راه، عده‌ای از

اما چرا ادغام؟ اینکه اصرار داشتیم از

واژه ادغام استفاده شود چند منظور داشت. نخست آنکه هیات تحریریه دو مجله، با هم همراه شوند و اینگونه مجموعه‌ای وسیع‌تر به وجود بیاید، در این راستا در شماره دوم «اقلیت»، جاهایی که لازم بود مطالب شماره اول «من مثل تو» پیوست شد. دوم آنکه احیای «من مثل تو» در هر شماره از «اقلیت» حس شود و برای همه ما تجربه‌ای فراموش‌ناشدنی از کار گروهی باشد. برای «من مثل تو» صدها نفر ساعت وقت صرف شده بود و نباید می‌گذاشت که این گنجینه‌ها بی‌استفاده بماند و اما سومین دلیل که لاقل برای من یکی از مهمترین دلایل بود: اعضای جداشده‌ی «من مثل تو» یا افرادی که با این اعضای جدا شده، دوست بودند، با حرفه‌هایی مانند «من مثل تو را ما می‌گردانیم» یا «من مثل تو دست ماست» زمینه را برای کشاندن دیگران ناآگاه به سمت خودشان به منظور ارضای منافع شخصی‌شان فراهم می‌آوردند. یعنی سفره‌ای پهن شده بود برای‌شان تا از این فرصت کمال استفاده را برای پیشبرد اهداف خود، ببرند. تصور کنید اگر «من مثل تو» همانگونه رها می‌شد؛ لابد تا ابد اینکه ما نیاز داریم به عده‌ای برای راه‌اندازی مجدد آن مجله، زمزمه می‌شد و فرصتی مکرر برای سوءاستفاده از دیگران به وجود می‌آمد. باید مَهر بطلان به این چنین اندیشه‌ها زده می‌شد. اندیشه‌هایی چون خودبزرگ‌بینی و خودکسی پنداشتن، غول ساختن و سوپرمن ساختن. ادغام «من مثل تو» زمینه این سوءاستفاده‌ها را از بین برد.

«من مثل تو» در میانه‌ی تابستان ۹۱ منتشر شد و حالا یک سال از آن حرکت می‌گذرد. تجربه‌ای گرانبها برای نویسندگان آن شد تا کارهای مطبوعاتی خود را بهتر از گذشته ادامه دهند و از الگوهای استفاده کنند که در سالیان سال جواب پس داده‌اند و کارآمدی خود را به معرض نمایش گذاشته‌اند. امیدوارم که هر کاری که در این جامعه برای اقلیت‌های جنسی صورت می‌گیرد هدفمند و بابرنامه و به دور از رویبافی و بی‌نظمی باشد، چرا که هرتلاشی برای این جامعه مغتتم و ارزشمند است. در این راستا، گفتگویی با حسین غریبه، بنیان‌گذار مجله «من مثل تو» انجام شد که در ادامه می‌خوانید. همچنین در پایان به پاس یادبود از این حرکت قسمتی از سرمقاله تک شماره «من مثل تو» به قلم ژوبین رها را خواهید خواند.

نشریه دگرپاشان ایران / یازدهم مرداد ماه هزار و سیصد و نود و یک / شماره اول



آیا افراد همجنس‌خواه می‌توانند گرایش جنسی خود را تغییر دهند؟

میل سنگی... فاستان احساسی پسرک؟

ناظر و منظور و حتی یافتی چه رابطه‌ای با یکدیگر دارند؟

خلاصه هر کس یک سری دلایل موجهی داشت که برای ننوشتن، دیر نوشتن، نفرستادن مطالب و کلا کار نکردن از آنها استفاده می‌کرد. به هر ترتیب مطالب برای شماره اول جمع شدند، اما استعفای سرپرست گروه و بی‌خبری از سردبیر باعث شد تا چند روز مانده به انتشار مجله، از گروه جدا شوم. بزرگ‌ترین مساله، بی‌مسئولیته بود، خود من هم البته از این قاعده مستثنی نبودم. مساله دیگر این بود که هر کسی مدعی «من مثل تو» بود، گاهی حرفه‌هایی به گوشم می‌رسید که سرم از شنیدن‌شان سوت می‌کشید! که در انتها به آن می‌پردازم.

«من مثل تو» با زحمات سردبیر شماره نخست، ژوبین رها و اعضای دیگر منتشر شد. حدس من این است که ژوبین خودش از رفتار اعضای گروه خسته شده بود، که هر روز بهانه‌تراشی می‌کنند برای کار نکردن. گویی یک عده آمده بودند که فقط نظر دهند! البته اعضایی هم بودند که منظم و مرتب مسئولیت‌های خودشان را انجام می‌دادند. بنابه هر دلیلی ژوبین رها از سردبیری مجله استعفا داد. وقتی این خبر را شنیدم با تک تک اعضای هیات تحریریه‌ی «من مثل تو» تماس تلفنی برقرار کردم و نظر آنها را درباره ادامه مجله جویا شدم. با اتفاق نظر همه سردبیری شماره دوم «من مثل تو» را قبول کردم تا این مجله همینطور زمین نماند و رها نشود. اما در ادامه راه دیدم دارد کاری موازی با «اقلیت» صورت می‌گیرد، این ایده را که دو مجله یکی شوند تا یک مجله قدرتمندتر به وجود بیاید با گروه سردبیری «اقلیت» مطرح کردم پس از موافقت آنها و روشن کردن خطوطی که باید رعایت می‌شدند، با اعضای گروه «من مثل تو» نیز بحث کردم و همه موافقت کردند تا «من مثل تو» در «اقلیت» ادغام شود.

گفتگو با حسین غریبه
بنیان گذار مجله «من مثل تو»

مجله از تمام کسانی که در حق این مجله لطف نمودند و با صرف وقت، طراحی نموده و برای ما ارسال کردند کمال تشکر را می نماید.

و از آن پس عملاً طرح مذکور به عنوان لوگوی اصلی مجله معرفی و تثبیت شد. هیات داوران و سایر اعضای

طرح های ارسالی در یک نگاه



یکی از صفحه های مجله «من مثل تو»

از سالنامه تا فصل نامه! چگونه این مسیر طی شد؟

البته خود من هم قصد داشتم اون سال نامه رو به یه فصل نامه تبدیل کنم ولی یک سری از مشکلات مانع از این کار میشد. بطور مثال مطالبی که باید برای هر فصل جمع اوری میشد. کم کم احساس کردم اگر قراره این سال نامه تداوم پیدا کنه باید محتوایی قوی تر و منطقی تر از مطالب یه وبلاگ ساده رو در اون بگونجونم و همچنین وقتی بود که من به عنوان تنها نویسنده ای اون سالنامه باید براش خرج می کردم و یه سری دلایل دیگه، عملاً باعث میشد به سمت فصل نامه تتونم پیش برم.

پیشنهاد گروهی شدن، منسجم شدن و در یک کلام مجله شدن سال نامه ای غریبه از طرف ژوبی عزیز مطرح شد و من هم با گرمی ازش استقبال کردم. علاوه بر دلایلی که ذکر کردم در مورد جمع اوری و انتشار سالنامه، یک موضوع و انگیزه ی بسیار قوی تری بود که منو بسیار به پذیرش پیشنهاد ژوبی ترغیب کرد.

حسین غریبه، یکی از وبلاگ نویسان دگرباش، تصمیم می گیرد که در پایان هر سال، به تنهایی مجله ای به صورت سالنامه منتشر کند که به موضوعاتی که خودش در نظر داشت بپردازد. دو سال این کار را انجام داد و این ایده بعدها به شکل گیری مجله ای منجر شد که با همکاری تعداد دیگری از وبلاگ نویسان دگرباش کار خود را آغاز کرد. فصل نامه «من مثل تو» اگرچه برای مدت های مدید برنامه ریزی شده بود اما فقط یک شماره از آن بیرون آمد. تک شماره ای به سردبیری ژوبین رها، که نهایتاً برای بستن پرونده این مجله این بار با سردبیری این بنده، شماره دوم و پایانی آن، با ادغام در مجله «اقلیت»، منتشر شد. در ادامه گفتگوی حسین غریبه، بنیان گذار این مجله و مرا می خوانید تا چیزی از تاریخچه این مجله در تاریخ اقلیت های جنسی جانمانده باشد.

آرشی سعدی

ایده این سالنامه از کجا آمد و آن را با چه هدفی آغاز کردی؟ در واقع در سالنامه چه موضوعاتی بیان می شد؟

خب ایده ی اولیه اش نه یک مجله بود نه یک سالنامه... گفته های یک جوان وبلاگ نویس همجنسگرایی بود که شوق نوشتن آن چنان درش فوران کرده بود که چهارچوب وبلاگ رو برای بیان نوشته هاش، محدود و کوچیک میدید برای همین دست به ساخت چارچوب ایده آل تری زد تا بتونه این فوران رو در اون مهار کنه. موضوعات متنوعی رو در بر داشت. تقریباً از هیچ اصولی پیروی نمی کرد اما چیزی که بود، یکی از امیدهای این جوان وبلاگ نویس به شمار می رفت.

سالنامه کارش چطور بود؟ مخاطبینش منظورم هست، چراکه داشتن یک مجله که هر سال فقط یک بار بیرون می آید در محبوب شدن به نظر یک ریسک می آید.

سالنامه های وبلاگ غریبه هیچ وقت برای محبوبیت یا پیدا کردن مخاطب عامه بیرون نیومد. بیشترین تیررس این سالنامه بچه های وبلاگ نویسی بودند که پای ثابت وبلاگ های همدیگه به حساب میومدن. درواقع هیچ ذهنیتی برای جمعی خارج از این محدوده برام قابل تصور نبود.

شماره نخستین منتشر شد!

آره دیگه، بعد از تاخیر نسبتا زیاد با همت همه‌ی بچه‌ها بالاخره شماره‌ی اول «من مثل تو» انتشار پیدا کرد. به عنوان اولیت تجربه‌ی گروهی بچه‌های وبلاگ‌نویس (یا کلا همجنس‌گرا) یه احساس شیرین و قشنگی بود برام.

باز تابش چگونه بود؟ راضی بودی؟ راضی بودند؟

خب این اولین کار بود، نباید ازش انتظار معجزه و یک موج غیرمنتظره داشت. اما برای کار اول بد نبود.

اما چه شد که به یک باره سردبیر مجله، ژوبین رها استعفا داد؟ در یک کار گروهی داوطلبانه استعفای ارشدترین مقام یک مجله چه معنایی دارد؟ بیشتر از احساسات بگو.

چراشو که نمی‌تونم جواب بدم. فکر می‌کنم اینکه چرا استعفا داد خود ژوبی بهتر از هر کسی می‌تونه پاسخگوش باشه اما احساسی که به خود من دست داد راستش گیج شدم، برای یک آن احساس کردم همه چیز تموم شد، پیشنهاد اینکه مجله به این صورت شکل بگیره از طرف ژوبی بود اما این کارش ... انتظارشو واقعا نداشتم.

از فصل‌نامه تا هیچ! این مسیری بود که در نظر داشتی؟ مسلما نه! به هیچ که نرفت ولی بطور کل از مسیر اصلی منحرف شد اما خب، نباید ناامید بود، خوشبختانه کمابیش به مسیر برگشت.

تغییر سردبیری برای شماره دوم و پایانی و تصمیم ادغام مجله با یک مجله دیگر! من مثل تو را چه قدر در «اقلیت» می‌بینی؟

ادغام مجله به نظرم یکجور پوست‌اندازی بود. بزرگ‌تر شدن و منطقی‌تر شدن افکار دخیل در مجله رو من در این ادغام دیدم. میشه گفت تقریبا عوامل گرداننده‌ی هر دو مجله یکی بودند ولی رویکردهایی که در اقلیت پیش گرفته شد اصولی‌تر و منطقی‌تر بود. من اقلیت رو به بلوغ رسیده‌ی من مثل تو می‌بینم.

و سخن آخر

سپاسگزارم از تمام کسانی که در انتشار مجله «من مثل تو» و «اقلیت» سهیم بودند و هستند و خواهند بود و همچنین از خواننده‌های عزیز که الطاف بی‌دریغشون، این جمع رو یاری می‌کنه، امیدوارم هر شماره‌ی این مجله بهتر از قبل باشه و بتونه حداقل گامی مثبت در فرهنگ این جامعه‌ی به گوشه رانده شده‌ی ایران برداره. شاد و پیروز باشید

«رادیو دولو» یک رادیوی شخصی از دوست وبلاگ‌نویسمون که در مورد هم‌احساسی‌ها بحث و صحبت می‌کرد اما نتونست تداوم پیدا کنه. به نظرم کار فرهنگی بسیار قوی‌ای بود برای جامعه‌ی همجنس‌گرای ایران، حداقل استارت خوبی بود، اما متأسفانه نتونست ادامه‌دار بشه و پیشنهاد ژوبی این جرقه رو در ذهن من زد که شاید بشه در قالب یک مجله کار فرهنگی دیگه‌ای که تداوم‌دار هم باشه برای این جامعه انجام داد. پیش‌نویس فراخوان‌های مجله رو آماده کردیم و توی وبلاگ‌هامون گذاشتیم و از همه دعوت کردیم تا برای کمک به این مجله‌ی نوپا سهمی داشته باشند که از طرف وبلاگ‌نویس‌های دیگه خیلی مورد استقبال قرار گرفت. قوانینی ابتدایی هم برای شروع وضع شد تا یک سازوکار مرجع برای رفع مشکلات وجود داشته باشه.

و اسمش شد «من مثل تو»...

بسیار کند اما بالاخره طی شد. درسته از چیزی که در ذهن داشتم بسیار فاصله گرفت یا شاید یکسری اتفاقات افتاد اما عقیده دارم خوب، بد و یا زشت، هر جور که بود باید این مسیر طی میشد تا به الان و جایی که امروز هستیم برسیم.

از ساز و کارش کمی توضیح بده، چهارچوب‌هایش همان چهارچوب‌های مجلات رسمی دیگر بود؟ وارد جزئیات نمیشم. حتما جا داشت بسیار بهتر از اون چیزی که بود بشه. هر چی که بود «من مثل تو» تجربه‌ی بسیار غنی‌ای بود برای «اقلیت»

همکاری وبلاگ‌نویس‌ها چگونه بود؟ کار با یک هیأت تحریریه را ترجیح می‌دادی یا کار با خود مانند کاری که در گذشته می‌کردی؟

کلن ایرانی جماعت در کارهای انفرادی موفق‌تر از کارهای جمعی. بچه‌های وبلاگ‌نویس هم از این قاعده مستثنا نبودند. اینو باید در نظر گرفت، جمعی کنار هم گرد اومدن که هر کدوم صاحب یک وبلاگ بودند و نظرات خودشونو بدون کم و کاسب می‌تونستند به عنوان صاحب اثر در وبلاگ شخصی‌شون اعمال کنند حالا وقتی اینها می‌خوان در کنار هم یک کار گروهی رو انجام بدن مسلما با یک سری مشکلاتی مواجه میشن. اما در کل خوب بود، لااقل باعث شد بچه‌ها درک کنند کار گروهی کمی متفاوت از کار انفرادیه و نظر شخصی نمی‌تونه ملاک همه چیز باشه.

مشکل در «من مثل تو» کجا بود؟

مشکل که یکم کلمه‌ی سنگینه براش، نمیشه اسمشو مشکل گذاشت. اما بی‌تجربگی بچه‌ها در کار گروهی فکر می‌کنم باعث شد مجله کمی از اهداف خودش فاصله بگیره و همچنین بعد مسافت رو هم نمیشه بی‌دخیل دونست.

سخن سردبیر

قسمتی از سرمقاله شماره اول «من مثل تو»
به قلم ژوبین رها

عاشقی پیداست از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست
عشق اصطرباب اسرار خداست...

راست گفתי، عاشقی پیداست از زاری دل؛ ناله دلمان آمده‌ایم باز گوییم! راست گفתי، علت عشق ز علتها جداست؛ نه بجز برای درد دل هم احساس‌هایمان آمده‌ایم! آری؛ عشق اصطرباب اسرار خداست! چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت؛ چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت...

و اگر رسم چنین است، سلام! سلامی برای سلامتی‌ات، سلامی برای آغاز یک گفت و گو؛ سلامی غریبه‌وار اما گرم، به گرمای حس وجودت، به گرمای حس بودنت، حس نفس کشیدنت؛ سلام ای انسان! خوبی؟ خوشی؟ می‌گذرد؟ به سختی؟! آری دیگر... می‌گذرد... ما؟ ما از دوردست‌ها نیامده‌ایم؛ همین حوالی، یکی دو پس‌کوچه‌هایی آن طرف‌تر...

اما آمده‌ایم دمی، با هم، صمیمانه، من و تویی، از جنس هم، سخت، صبور، پر از شوق، پرتوهای امید را به سمت یکدیگر پرتاب کنیم؛ با تمام انرژی احساساتمان؛ دستت را بده همسفرم... همسفرم، دستت را بده، التماس دستم را بپذیر.

شکر ایزد را که دیدم روی تو
یافتم ناگه رهی من سوی تو

آمده‌ایم تا من و تو شادی خیرات کنیم، آواز پرنده هدیه کنیم، سبز درخت، رنگ فرداهامان کنیم.

بس بگفتم کو وصال و کو نجات
برد این کو کو مرا در کوی تو

چه مهم ناممان چیست، اهل کجاییم، رنگ پوستمان چیست، جنیستم چیست، مهم آن که از جنس توایم، رنگ‌هایمان یکیست، رویاهایمان یکیست، درد مشترک داریم، آمده ایم زبان مشترک بیابیم، والا ما هم عاشقیم...

فریاد که آن مریم رنگی دگر است این دم
فریاد کز این حالت فریاد نمی‌دانم
زان رنگ چه بی‌رنگم زان طره چو آونگم
زان شمع چو پروانه یا رب چه پریشانم

چند تنمان گرد آمده‌ایم و چند ماهی‌ست گرد آمده‌ایم، که بنویسیم؛ خوبی‌هایمان را مراقبت کنیم و زشتی‌هایمان را نقد، میان دل‌هامان، اگر نیست، پلی بزنیم، اگر شد دیگری را آگاه کنیم، اگر شد او ما را آگاه کند، بگوییم، بشنویم و افقمان را یکپارچگی بنا نهیم و یکپارچگی را نه کوتاه آمدن از خواسته‌هایمان تعریف کنیم، که چالشی بسازیم ادیبانه، عالمانه و عاقلانه...

شاگرد تو می باشم گر کودن و کژپوزم
تا زان لب خندانت یک خنده بیاموزم
ای چشمه آگاهی شاگرد نمی‌خواهی
چه حيله کنم تا من خود را به تو دردوزم

دور هم گرد آمدیم، محفلی تشکیل دادیم که حاصلش را در اولین شماره تقدیمتان می‌کنیم، همه اش از یک فراخوان بود و ایده‌اش بی شک از ویژه‌نامه‌های حسین غریبه که آشنای بچه‌های بلاگر هست، مجله الکترونیکی غریبه، بی شک پدر این مجله است؛ تقدیم تمام شمایی که از مایید و حتی از ما نیستید، آری حتی شمایی که حرفی با ما ندارید، شاید متنفرید، آمده‌ایم برای شما هم پیام دوستی بفرستیم...

در پایان سخن کوتاه‌ام در شماره اول، از تمام دوستانی که گروه ما را در تمام این مدت حدود ۵ ماه یاری نموده‌اند، بهر نوعی، چه دوستانی که هم‌چنان با مجله همکاری دارند و چه کسانی که همکاری‌شان را به هر دلیلی با مجله قطع کردند، تشکر ویژه بنمایم؛ آنچه پیش روی شماست حاصل تلاش تمام دوستان است. و حرف آخر، اتمام، سخنی از عشق، سوگ مولانا در مرگ شمس...

ای ساکن جان من آخر به کجا رفتی
در خانه نهان گشتی یا سوی هوا رفتی
چون عهد دلم دیدی از عهد بگردیدی
چون مرغ بپریدی ای دوست کجا رفتی
در روح نظر کردی چون روح سفر کردی
از خلق حذر کردی وز خلق جدا رفتی
رفتی تو بدین زودی تو باد صبا بودی
مانده بوی گل با باد صبا رفتی
نی باد صبا بودی نی مرغ هوا بودی
از نور خدا بودی در نور خدا رفتی
ای خواجه این خانه چون شمع در این خانه
وز ننگ چنین خانه بر سقف سما رفتی



ونت ورث میلر دعوت فستیوال فیلم روسیه را رد نمود

می شود که مردمی که من را دوست دارند به طور سیستماتیک از حق اساسی خود برای زندگی کردن و آزادانه عشق ورزیدن محروم هستند. "حمایت جسورانه میلر یک پیام به جامعه همجنسگرای روسیه کسانی که با خشونت و آزار و اذیت شدید روبرو هستند ارسال نمود که "شما تنها نیستید". ویلسون کروز سخنگوی GLAAD گفت: همانطور که مردم از سراسر جهان به صحبت علیه قانون وحشتناک روسیه ادامه می دهند افراد حقوقی و مشهور بیشتری باید شجاعت او در محکوم آشکارای قانون ضد همجنسگرایان روسیه را دنبال کنند.

ایرکو: Wentworth Miller دعوت فستیوال فیلم روسیه را رد نمود و گفت: به عنوان یک همجنسگرا من این دعوت را نمی پذیرم. میلر بازیگر و نمایشنامه نویس امروز دعوت شرکت در فستیوال بین المللی فیلم سن پترزبورگ را با استناد به قوانین ضد همجنسگرایی روسیه رد نمود. او "ستاره سریال فرار از زندان" در یک نامه به مدیر فستیوال اظهار نمود: "به عنوان یک همجنسگرا من باید این دعوت را رد کنم." میلر ادامه داد که من عمیقاً با خشونت قانونگرای روسیه نسبت به جامعه همجنسگرایان ناراحت هستم "من نمی توانم با یک وجدان خوب در جشنی شرکت کنم که به میزبانی کشوری برگزار

سخنان بی سابقه پاپ فرانسیس درباره حقوق همجنس گرایان

دوچپه وله: پاپ فرانسیس، در نخستین کنفرانس خبری خود سخنانی مداراجویانه و بی سابقه درباره همجنس گرایان بیان کرد. سخنان او را نشانه تغییر رویکرد واتیکان در قبال همجنس گرایان خوانده اند.

پاپ ۷۶ ساله آرژانتینی در نخستین کنفرانس خبری خود که روز دوشنبه (۷ مرداد، ۲۹ ژوئیه) در هواپیما و در هنگام بازگشت از سفری یک هفته ای به برزیل برگزار شد، در پاسخ به پرسش خبرنگاری درباره موضوع جنجالی کشیش شدن همجنسگرایان گفت: «اگر کسی همجنس گرا است و خدای خود را می جوید و نیت خیر دارد، من که هستم که بخواهم درباره او قضاوت کنم؟»

پیش تر هیچ یک از رهبران کلیسای کاتولیک در دفاع از حقوق همجنس گرایان و کشیش های همجنس گرا سخن نگفته بودند. پاپ فرانسیس اما به صراحت اعلام کرد که «هیچ تبعیضی علیه همجنس گرایان نباید اعمال شود.» او که در این کنفرانس خبری ۸۰ دقیقه ای به ایتالیایی سخن می گفت، تاکید کرد که «همجنس گرایان



را نمی توان به حاشیه راند.»

سخنان پاپ فرانسیس درباره همجنس گرایان با استقبال گسترده رسانه های جهانی روبرو شده است. موضع نرم پاپ در قبال همجنس گرایی در حالی بمب رسانه ای شده که واتیکان از دیرباز به طور سنتی همجنس گرایی را «اختلال روانی» خوانده و هرگز در برابر آن انعطافی از خود نشان نداده است.

او با تاکید بر آموزه های کلیسای کاتولیک گفت: اگرچه همجنس گرایی گرایشی طبیعی است، اما اعمال و روابط جنسی همجنس گرایان از جمله مصادیق گناه هستند. پاپ همچنین به صراحت گفت که خواستار پررنگ تر شدن حضور زنان در ساختار کلیسا است. او البته تاکید کرد که زنان نمی توانند به عنوان کشیش مشغول فعالیت شوند.

اخبار کوتاه

لغو ممنوعیت ازدواج همجنسگرایان در کالیفرنیا

یورونیوز: یک دادگاه تجدید نظر فدرال در آمریکا، روز جمعه حکم به لغو ممنوعیت ازدواج افراد همجنس در این ایالت داد. این تصمیم قضایی در پی صدور حکم دیوان عالی آمریکا در لغو قانون موسوم «به دفاع از ازدواج» صادر شد. عالیتزین مرجع قضایی آمریکا این تصمیم را به نفع ازدواج زوج‌های همجنسگرا اتخاذ کرده بود. بحث بر سر مجاز شدن ازدواج زوج‌های همجنس از سال ۲۰۰۸ در کالیفرنیا جریان دارد.

دردسرهای فیلمنامه نویسی ضد همجنسگرا

فیلم علمی-تخیلی «بازی اندر»، برگرفته از رمان کلاسیک اورسون اسکات کارد است، نویسنده‌ای که دیدگاه‌های خصومت‌آمیزش در مورد همجنس‌گرایان، تنش‌هایی را در جامعه سینمایی آمریکا بوجود آورده است. داستان فیلم در مورد اندر ویگین، پسر جوان بسیار توانایی است که از خانواده‌اش جدا شده تا توسط کلنل گراف، بعنوان سرباز برای جنگ با یک نژاد بیگانه متخاصم به نام «فورمیکس» آموزش ببیند. آسا باتر فیلد در نقش «اندر» به همراه هریسون فورد، وایولا دیویس و بن کینگزلی در این فیلم هنرنمایی می‌کنند. رمان علمی-تخیلی اورسون اسکات کارد بر روی مسائل مربوط به همجنسگرایی تمرکز ندارد. اما نویسنده آن طی سال‌های اخیر در مخالفت با این موضوع، مواضع بسیار صریحی داشته است و به همین دلیل فعالان در این زمینه فراخوانی برای تحریم این فیلم داده‌اند.

«آسمان خراش‌های شناور» برنده جایزه کارلو ویواری

یورونیوز: فیلم سینمایی «آسمان خراش‌های شناور» برنده‌ی جایزه ویژه اروپای شرقی جشنواره کارلو ویواری شد. توماژ واسیلوسکی فیلمساز جوان لهستانی درباره فیلمش می‌گوید: «فیلم من درباره عشق واقعی است، عشق پسر به دختر، پسر به پسر، مادر به پسر، پدر به پسر. چیزی که برای من بسیار جالب بود کشف چیزهایی بود که تاکنون در سینمای لهستان نشان داده نمی‌شد. من همیشه دنبال کاراکترهایی بودم که از درون شکسته‌اند، دنبال اقلیت‌های خیلی متفاوت بودم، نه فقط اقلیت‌های جنسی، بلکه اقلیت‌های اجتماعی چون آنها همیشه برای فیلمسازان جذاب و مهیج هستند.» «آسمان خراش‌های شناور» داستان ورزشکار جوانی ست که با مادر و دوست دخترش سیلویا زندگی می‌کند. یک شب او با جوانی هم سن خودش به نام مایکل آشنا می‌شود و سپس یک رابطه عاطفی به تدریج میان آن دو مرد جوان شکل می‌گیرد اما شرایط برای این

رابطه مساعد نیست. این داستان عشقی و همجنس‌گرایانه، بیانگر نیازهای جنسی بی‌پرده در انسان، جستجوی هویت و نیاز به پذیرش از سوی اجتماع است.

اولین ازدواج‌های زوج‌های همجنس در نیوزیلند

در نخستین روز از اجرایی شدن قانون ازدواج همجنسگرایان در نیوزیلند، ۳۱ زوج هم جنس در این کشور ازدواج خود را جشن گرفتند. نیوزیلند چهاردهمین کشور در جهان و نخستین کشور در منطقه آسیا و اقیانوسیه است که ازدواج همجنسگرایان را مجاز شمرده است. پارلمان نیوزیلند در ماه آوریل با ۷۷ رای موافق در برابر ۴۴ رای مخالف، با تغییر قانون ازدواج این کشور که مصوب سال ۱۹۵۵ است، زوج‌های همجنس را مجاز به ازدواج با هم دانست. فارغ از بحث‌های موافقان و مخالفان این قانون، ازدواج همجنسگرایان برای صنعت گردشگری این کشور کوچک اقیانوس آرام حائز اهمیت است. کوین بولر، مدیر عامل موسسه دولتی گردشگری نیوزیلند در این باره می‌گوید: «این که آنها هم جنس هستند یا نه اهمیت چندانی ندارد. نیوزیلند برای ماه عسل فوق العاده است. حدود ۴۰ هزار زوج در سال برای گذراندن ماه عسل به این جا می‌آیند و ۱۶۰ میلیون دلار خرج می‌کنند. بنا بر این اگر بتوانیم این میزان را افزایش دهیم برای نیوزیلند فوق العاده است»

ممنوعیت سفر به روسیه به اتهام تبلیغ همجنسگرایی

زمانه: پس از تصویب قانون «ممنوعیت تبلیغ همجنسگرایی برای نوباوگان» در روسیه برای نخستین بار مقامات روسی این قانون را در مورد چهار شهروند هلندی به مورد اجرا گذاشتند. به گزارش خبرگزاری اینترفاکس روسیه یک سخنگوی اداره مهاجرت روسیه گفته است دو مرد و دو زن هلندی به دلیل مصاحبه با یک دختر لژیون سه سال اجازه ندارند به روسیه سفر کنند. قانون «ممنوعیت تبلیغ همجنسگرایی برای نوباوگان» در ماه ژوئن گذشته در روسیه به تصویب رسید و کسانی که آن را رعایت نکنند به جرمه مالی محکوم می‌شوند. این چهار هلندی در چارچوب یک برنامه مبادله فرهنگی با روسیه به این کشور سفر کرده بودند و قصد داشتند فیلم مستندی از وضعیت همجنسگرایان تهیه کنند. سرگئی آلکسینکو، مسئول این برنامه چنین اتهامی را «مزخرف» توصیف کرد و گفت دختری که با این چهار هلندی گفت‌وگو کرده نوباوه نبوده است.

پنجره شمالی

و سهراب هم فقط بگوید نمیدانم خانم خسروی، نه من نمیدانم چه مرگش است، بعد هم گوشی را بگذارد و ترش کرده به اتاق من، ماهواره را روشن کند.

سهراب مسیج زد که مادرت زنگ زده و نگران است، برایش نوشتم محلش نگذارد و او مودبانه پرسید: هنوز تو نخ اونی؟ که من دیگر جوابش را ندادم چون احمق است مثل همه‌ی اطرافیان من چون فکر میکند این چیزها دیوانگی‌ست یا وقت تلف کردن و مثل همه‌ی احمق‌های شکل خودش صدایش را در گلویش انداخته بود که کسی رو که نمیدونی کیه چطور میتونی بهش انقدر فکر کنی؟ اونم فقط از این فاصله ... و من چند بار بهش گفته باشم خوب است؟ چند بار از ان شبی که او را دیدم که آمده بود لب پنجره و سیگار دود میکرد؟ از تصویری که ساخته بود و از یادم نمیرفت حالا؟

احمق فقط خندیده بود مثل همه‌ی احمق‌های دیگر که من توهم دارم. حتی گفته بودمش او خیره به یک جایی نگاه میکرد و نیم‌رخش که نور اتاق رویش تابیده چه تصویر ابدی از او ساخته بود، نیم‌رخ استخوانی با چشمانی غمگین و مژگان بلند لابد، حتی بازوهایش که در ان سرمای اول دی فقط یک رکابی پوشیده و معلوم نبود در ان تاریکی سفید است یا خاکستری و دستش که بعد از هر پک رقص‌کنان از پنجره اویزان میشد و تکان‌شان میداد و من بی‌آنکه بخواهم سوتی زده بودم که سرش را چرخاند بود سمت سوت. ترسیده اما با پکی عمیق نشان‌اش داده بودم که روشنایی قرمز منم و او خیره تاریکی من بود و شاید هم داشت به زن یا مرد بودنم فکر میکرد و تا سوت دوم را بزنم سیگارش را پرت کرده و پنجره را بسته بود و من میلرزیدم و قرمز بودم و مات به ان پنجره، به سایه‌اش روی پرده که موج میخورد و کش می‌آمد، دست میان موهایش برده و همانجاها نشسته بود، سرش هم خم بود انگار، چیزی میخواند یا مینوشت، معلوم نبود و تا وقتی چراغ را خاموش نکرد همانجا نشسته بود.

خاموش که شد به اتاقم برگشته بودم و روی تخت، به سقف به سایه‌های لرزانی که نور رویش انداخته بود خیره ماندم. دلم پیچ میخورد که قبل از سیگار سوم شروع شده بود، از هیجان بود یا اضطراب؟ مینا که میگفت این چیزها نیست، علتش یکی از چاکراهای فعال بدنم است و با تابی که به موهای بورش میداد ادامه داده بود که چاکرا اصلا چیست و نمیدانم قدرت انسان و چه و چه، چاکرای جنسی.

اسم دلپیچه‌های من که از هیجان بود یا نبود. لابد بود که با دیدن او یا شبیه‌های او شروع میکرد به پیچ خوردن و با هر لرزش میخواست بالا بیاید و اگر فشارش نمیدادم ارام نمیگرفت. لذت هم میبرد، چیزی میان قلقلک و خواب رفتن دست و پا بود. مثل وقتی که او را سیگار به دست در ان شب دیدم یا معلم ادبیات که زیر ان عینک گرد موقع خواندن کتابی نگاهمان میکرد، شروع میکرد

روی سه کاغذ نوشتم و به در یخچال، آینه دراور و دستشویی چسباند. «روزه‌ی سکوت گرفتم، لطفا با من حرف نزن!» جمله‌ای بهتر از این پیدا نکرده بودم پس خیلی کلی و صریح نوشتم که میخواهم مدتی سکوت کنم، بی‌سوال و جواب. بعد با خیال راحت در اتاقم را بستم و به تراس رفتم. جایی که هوای دوگانه اسفند ماه را می‌شد بو کشید، خورشید هم هنوز در آسمان جا باز نکرده بود و سردی شب در آن مانده بود. لرزم گرفت و سیگاری آتش زدم و به حسب عادت شروع کردم به شمردن پنجره‌ها. از سمت چپ بیست و دو پنجره و از پایین ده تا به بالا، پرده‌اش کشیده شده و انگار هنوز خواب بود. گاهی بدون شمردن هم پنجره‌اش را پیدا میکردم و گاهی که گیج می‌زدم مثل حالا باید دوباره از سمت چپ ساختمان می‌گرفتم و بیست و دو پنجره‌ی یک شکل، بیست و دو پرده‌ی توری با روبانهای بدرنگ نارنجی، بی‌گلدان، بی‌ایوان و تاریک در سایه‌ی اپارتمانهای دیگر را می‌شمردم و می‌شمردم. سرنوشت ساختمان‌های شمالی همین است، سردند و تاریک و اگر افتاب بخواهد تمام زورش را هم بزند غروب کرده.

کون سیگار را نشانه گرفتم و به سمت سروهای پایین بلوک پرت کردم و تا سقوطش چشم از آن برنداشتم. آخ ... اگر سروها خشک بودند و آتش می‌گرفتند. شعله‌هایش تا این بالا هم می‌رسید لابد. اگر آتش می‌گرفتند حتما او به تماشایش می‌آمد، از سر و صدا یا نور متوجه‌اش میشد و حتی مرا هم میتوانست ببیند! به پایین و جمعیتی که به سروها زل زده بودند نگاه میکرد و بعد به زبانه‌های آتش که تا بالا میکشید، تصویرم اینجا ساخته میشد، من میان شعله‌های آتش که خیره نگاهش میکنم حتی میتوانم برایش دستی هم تکان دهم یا عشوهای چیزی و او حتما فکر میکند من چه دیوانه‌ای هستم که خانه‌ام در آتش می‌سوزد و کاری نمیکنم یا شاید فکری هم نکند و به نشانه‌ی احترام مردانه، سری به تایید سلام تکان دهد و باز از من چشم بگیرد و به سمتی دیگر خیره شود. به پنجره‌ای از ساختمان ما، به کسی که چه میدانم او شیفته‌اش است و هر شب بی‌آنکه او بداند تماشایش میکند.

مینا در اتاقم را می‌زند، راهش نمیدهم، از همان پشت میگویی: این مسخره بازیا چیه؟ سکوت کردم؛ سکوت کردم، باز چی خوندی جو گیر شدی؟ باز کن این در بی‌صاحبو ...

همیشه همینطور شروع میکند، اول با تحکم علت‌جویی و بعد که خسته میشود ناله و زاری، حالا هم دارد از خود سیاه‌بختش که من را پس انداخته تا شوهری که معلوم نیست کجای دنیا پی عشق و حالش است، ناله میکند و من با این حال راهش ندادم. صدای ساندل‌هایش که دور شد فهمیدم بی‌خیالم شده و باز رفته زنگ بزند به سوسن جان‌اش و ناله کند از من یا شاید به سهراب بی‌چاره که باید صدای نخرانیده و عشوهای شین‌شینی‌اش را پشت خط تحمل کند و هی میان سهراب جان‌هایش بگوید پیرم کرد این پسر، می‌بینیشش؟ سهراب جان می‌بینیشش با من چیکار میکنه؟

میزنم و این شاش لعنتی اگر بگذارد بیست و دو پنجره را بشمارم. دستشویی به اتاق مینا چسبیده که اگر بروم لابد باز نگاه نکرده میگوید: کردیش سه بسته‌ها! چی داره اونجا همش اونتویی؟ یا اصلا اون کتابهای گهت رو باز میکنی بی شعور؟ و در را هم که ببندم صدایش باز خواهد آمد که من در دلم بگویم فقط خفه شو زنیکه‌ی دهن‌گشاد، فقط خفه شو و با همان غیض اگر بود گلدان عتیقه مادر ملوکش را چنان بر فرق سرش بکوبم که با کانپه‌ی قرمز جلوی تلویزیون یکی شود. قرمز چرک‌مرده، ابی کال کاغذیواری‌ها، کارش گند زدن به کلمات است و فکر میکند سوادش از همه‌ی زنان دور و برش بیشتر است و چقدر غیرقابل تحمل میشود وقتی حرف میزند و خودش هم خوب میداند جز همین سوسن و چند زن فامیل کسی سراغش را نمیگیرد. مردها هم که به جای خود، یکی من که اگر باشم و دیگری همین سهراب بی‌چاره که خوب میداند مادرم بی‌منظور زنگ‌اش نمی‌زند و از خجالت به رویم نمی‌آورد بیچاره که مادرت با من می‌لاسد. بیخیال رفتن شدم و همانجا بی‌آنکه فکر کرده باشم روی سروها شاشیدم. اخ چقدر از این ارتفاع شاشیدن خوب است، ادم حس بزرگی میکند، حتی خوشبختی و صدایش که دیگر هیچ، انگار مردمی برای کف میزنند یا چشمه‌ای که از دور میجوشد یا بارش شلخته باران به روی جسمی سخت و چقدر دلم میخواهد تا خود صبح بشاشم، روی سروها، ماشینها، عابرانی که رد میشوند و فکر میکنند باران میبارد. چشمهایم را میندلم و از این تصور خنده دار خنده‌ام میگیرد و دلم میخواهد روزها را بشکنم و بلند بلند بخندم به این خوشی ساختگی، به او به آن پنجره‌ی خاموش ساختمان که حالا لابد در اتاقش خواب است و غلت میزند و بالشت‌اش که حتما میان بازوهایش عرق کرده در اغوش گرفته، به بوی دهانش که میتواند چیزی میان سرلاک و شیر خشک باشد به کتاب باز روی میز آشپزخانه، سیگارهای نیمه کشیده درون تن ماهی، ظرفهای نشسته‌ی درون سینک، به بوی شامی سوخته‌ی ماسیده در اتاقها و چک چک شیر آب حمام که بدون سکون مینوازد مثل همین شاش من که تمامی ندارد انگار؛ فکر میکنم.

چراغش هنوز خاموش است و پرده‌اش کشیده، با پارس چند سگ که صاحب‌هایشان برای دویدن اول صبح همراه‌شان آورده‌اند سکوت شکست و حتی وقتی اتوبوس ساعت پنج و ربع صبح خرناسه‌کشان دنده عوض کرد، بازهم خاموش بود، سیگارم تمام شده و سکوت هم داشت رنگ میبخت با صدای استارت ماشینها، کارمندانی که بی‌حوصله در سرما منتظرند و این سگها که هرزگاهی پارس میکنند، بیست و دو پنجره را برای آخرین بار شمردم و وقتی مطمئن شدم هنوز خواب است به اتاقم برگشتم. اسوده به زیر پتوی گرمم و خیره به سقف که سایه‌هایش را داشت گم میکردم و من فکر میکردم چقدر خوشبختم و این سایه‌ها تار میشوند، تار و تارتر...

به پیچ و تاب خوردن و بعد من از سر همین لذت لبخندی میزدم تا بیشتر بلرزد، بیشتر تاب بخورد و تا دستی رویش نمی‌گذاشتم این جنین بی‌قرار ارام نمیشد. جنین بی‌قرار را سهراب رویش گذاشته بود. خیال‌بافی هم بیدارش میکرد برای همین روی تخت دراز میکشیدم و ساعتها به سایه‌های لرزان نگاه میکردم تا با تکانی از زیر ناف که لیز میخورد و میچرخید میان دلم و بالاتر که میرفت مثل مار به خود پیچ میخوردم و از لذت در اغوش گرفتنش، از نگاه غمگینی که به من می‌انداخت، به آن بازوی عریان اویزان از پنجره، به لبهای دور و بی‌جان‌اش که سیگار را مک میزد، صورت استخوانی و ریش‌های نزده‌اش، به خیره‌گی مظلومانه‌اش به من به تاریکی که ایستاده و سوتی زده بودم و لرزیده بود دستهایم حتی و آن نگاه که چشم برنمیداشت از من. داغ میشدم و پیچ میخوردم میان ملحفه‌ها و بالشتی که بی‌جان میان پاهایم بود کنار دستم که با هر یاد تکان میخورد، تکان میخورد و نیم‌رخ‌ی که او ساخته بود آن شب و پلک‌هایش که خوابیده بود انگاری نزدیک‌تر می‌آمد؛ انقدر نزدیک که دیده باشم رکابی خاکستری کهنه‌ای تنش کرده و پرده‌ای که به شانه‌اش چپ‌اش افتاده لک دارد و پرده را کنار بزنم و از پشت در اغوش‌اش بگیرم و او فقط بخندد و جا باز کند که کنارش بیایم و سیگار را بی‌آنکه نگاهم کند میان انگشتم بگذارد و فقط دو پک سهم هر کدامان باشد، در سکوت و دود هم که از گردن و گوشه‌هایمان بالا می‌رود میانمان، یا حتی بازوی چپ‌اش بماسد به بازویم و زل بزنیم به خانه‌ی تاریک طبقه هفدهم که دو خواب دارد و نور قرمزی چشمک میزند به ما، بزرگ‌تر از این خانه هم هست که داریم و او باز بخندد چون گفته باشم کاش اینجا بودیم، افتاب‌خور است و او ریش چند روزه‌اش را بخاراند و تا من سیگار را بیاندازم بگوید تو هم میشنوی؟ صدای باد است انگاری و سوت بزند و بی‌آنکه خواسته باشیم داخل برویم و پنجره را هم نبندیم چون شامی‌ها را من سوزانده‌ام و تا سایه‌هایمان بخواهد روی پرده‌ی لکدار پنجره بیافتد، دست در موهایش بکنم و او چشم ببندد فقط و باز بخندد و من چقدر در برابرش کوچک باشم و او پدرانم نگاهم کند و فقط گفته باشم چقدر زیبایی.

بعد نزدیک تر بشویم، نزدیک‌تر تا او لاله‌ی گوشم را بمکد و من قرمز باشم تا بخندد و ما نزدیک‌تر انقدر که یکی بشویم، من بازوهای او و او سینه‌ی من، انگشتم باشد و من لب‌هایش که باریکند و ظریف و باز نزدیک‌تر که انگار همه چیز یک نفر بوده که یک نفر خودش را بوسیده. خودش را در اغوش گرفته و پشت میزش نشسته و با همان نیم رخ‌اش به پایین نگاه کرده با سایه‌ای که کسی نمی‌داند چیزی می‌خوانده یا مینوشته است و انقدر همانطور خم، همانطور لرزان بماند که ارام به روی میز پاشیده شود و چراغ هم برود و سکوت هم و سایه‌ای دیگر نمانده باشد.

به تراس برمیگردم، چراغش خاموش است، سیگار دیگری آتش

سرگذشت ما

خوشی‌های فراوان، مستی‌های گاه و بیگاه و خدای بالای سر و شغلی خوب. روزهای پایتخت‌نشینی یکی پس از دیگری می‌گذشت و ما رنگین‌کمانی‌ها شکرگذار خدایمان بودیم و کارمان را خوب انجام می‌دادیم. دوستان رنگین‌کمانی‌مان میهمان‌مان می‌شدند و چه گرم‌تر می‌شد منزل‌مان به یمن حضورشان یک تهران بود و دو ترانه (ترانه دل دیوونه شادمهر و داغلار داغلار تاتلیسس). پارک نهج‌البلاغه یادم نمی‌رود چه قدمی زدیم آنجا. خیابان ستارخان و بازارچه سنتی که دیگر جای خود دارد که به یمن وجود یک فامیل شده بود پاتوق‌مان. از همه بهتر فدای آن دستانی شوم که ماکارونی می‌پخت در حد لالیگا. نوش جان‌مان آن آبدوغ‌خیاری که عکسش یک فیسبوک را تکان داد. (بعد از گذر از برخی ناکامی‌های خاص و برخی بدبیاری‌های شغلی میرسیم به اینجا داستان) اواخر برج سنبله، به تبریز بازگشیم به امید آنکه در شهر خود بتوانیم کاری کنیم کارستان. پارتترم به ترکیه رفت (به نیت ماندن و کار) و چند روزی میهمان دوستان‌مان شد در آنجا (خوش بگذرد عشقم). چند روزی به خیر و خوبی گذشت دوستانمان در استانبول و کایسری میهمان‌نوازی کردند (که بیا و ببین). نیتش حاصل نشد و برگشت. (داستان غمگین میشه از اینجا) عزیز دلم در همان جای قبلی که بود مشغول به کار شد و چند هفته‌ای گذشت، حس میهمی فضای رنگین‌کمانی‌مان را درید. حس غریبگی که من پیدا کردم. بعد از این مدتی که گذشت رسید ظهر روزی که من شنیدم رنگین‌کمانی‌ام دیگر حسی به من ندارد و شروع شد یک دلتنگی عظیم و شروع شد ویران شدن تدریجی کاخ آرزوها. ویران شد و تمام شد کاخ زیبا و استوار. آرزوها اما یک سخن از یادم نمی‌رود که شاید ریشه این ویرانی باشد: (هنوز هم ایرج بهت گیر میده؟) این سخن یک جمله است اما ویران می‌کند خیلی بیشتر از زلزله هشت ریشتری. مراقب حرف‌هایمان باشیم شاید دلی جدی گرفت و شد آنچه نباید بشود.

ممنون رنگین‌کمانی‌ها، دوست‌دارتان

ایرج

این داستان سرگذشت یک همجنس‌گرای ایرانی ساکن ایران و شهر تبریز است که شما را به خواندن آن دعوت میکنم، امیدوارم لایق چشمان پر از مهر دوستان رنگین‌کمانی‌ام باشد. طولانی نیست ولی خواندنی است که سرانجامی شد بر شرح ما وقعش برای مهربانانم.

اواخر سال ۱۳۸۹ (دقیقا یادم نیست شاید اواخر برج ۱۰ یا اوایل برج ۱۱) با پسری از تبار هفت رنگ آشنا شدم. خوش ظاهر خوش‌قلب، خوش‌طینت، حسابدار و شاغل. آشنایی من با او برخلاف آشنایی‌های قبلی با دوستانم چنان نوری (بهتره بگم نورافکن) در ذهن و دلم برافروخت که شاید هیچ فرد دیگری نتواند آنرا به آن شدت تجربه کند. از قضای روزگار اوراق زمان بر وفق زادروز من چرخید و در ۱۲ اسفند شاهد هدیه‌ای پرازش و یک کاغذ نستعلیق که روی آن شعری به زبان و نسخ خودش برایم سروده بود برای گرمی‌داشت آن را هدیه کرد. روزها از پی هم گذشتند و در این میان قصد همراهی عاشقانه‌ای در شهری دیگر روی تصمیم ما را به سوی پایتخت ایران کشاند و در اوایل سال ۱۳۹۰ (۱۵ فروردین) به تهران رفتیم. ۱۰ روز تمام گشتیم... ۱۰ روز تمام این در آن در کردیم... بعد از ۱۰ روز و در اوج ناامیدی من برای پیدا کردن یک خانه نقلی برای دو رنگین‌کمانی. بالاخره پیدا شد آنچه که میخواستیم (ناگفته نماند دقیقا ساعت سه ظهر و در اون گرمای هوا و خستگی بیش از حد این مورد پیشنهاد شد به ما) قرار برای دو ساعت بعد گذاشته شد برای دیدن خانه رفتیم و دیدیم. بیشتر از آنکه ما از خانه خوشمان بیاید صاحب خانه از من و رنگین‌کمانی همراهم خوشش آمده بود. خانه (به اجاره) به اسم‌مان شد. آینه، یک فرش و یک کیف اسباب اولیه خانه شدند به یمن خوش‌یمنی آینه برای خانه جدید برگشتیم تبریز اسباب آوردیم. رایانه شخصی، فرش، لوازم لازم منزل و کلی خرت و پرت. بعد از تمیزکاری دانه‌دانه وسایل به سلیقه دو رنگین‌کمانی (و بیشتر پارتترم) چیده شد؛ چه دنج، چه آرام، چه با صفا و بیشتر از همه چه آغوش گرمی...

پارک ملت

دنیايم تمام شده است!

درست در همین نقطه شهر

روی نیمکت سرد پارک

آنجایی که من،

سرم روی پای تو باشد

و خلاصه همه حرفهای خوب

دستهای گرم توست!

بین موهای آشفته من

و آخر حرفهای من

سیگاری با طعم شکلات تلخ

و چشمهایی که آرام

روی هم می‌افتد

فاطمیما

دردِ دلی از پرهام

با سلام و خسته نباشید به مجله اقلیت و همجنسگراهای پاک و دوست داشتنی.

راستش میخواستم کمی درد و دل کنم اینکه ما با تمام سختی‌های زندگی و شرایطمون تو این کشور، ناامیدی یا خستگی یا تنهایی و یا غیره اونقدر دنیای زیبایی داریم که از تمام زیبایی‌های دنیا و قشنگی‌هاش برتره. احساس‌های قشنگ و زیبا و تخیلاتی که خدا جون تو وجود ما گذاشته گرچه برای غیرهمجنسگراها باور کردنش شاید سخت باشه و تا کسی همجنسگرا نباشه نمی‌تونه این حس رو درک کنه. اعتقاد من اینه که تمام همجنسگراهای واقعی (نه کسانی که همجنسباز هستند و ادعای گی بودن دارن یا افراد دروغی و...) این حس رو دارن و به جرات میگم تمام همجنسگراها ادمهای احساسی و پاک و دوست داشتنی هستند. تو دنیای ما جنگ و کشتار نیست، تو دنیایی که آدم‌های یقه بسته تظاهر به دین‌داری نمیکنن، تو دنیایی که هیچ آدم سیاسی وجود نداره که تظاهر به خوب بودن کنه، تو دنیایی که هیچ کس برای دستگیری همجنسگراها به خونه‌هاشون یورش نمی‌برند، تو دنیای ما دروغ و دورویی نیست، تو دنیای ما بی‌معرفتی و نامردی نیست و...

تو دنیای ما همه‌ی آدم‌ها حق زندگی کردن دارن تو دنیای ما همه‌ی آدم‌ها با هر نژاد و رنگ و شکل و شمایل آزادانه می‌تونن زندگی کنن و کسی حق دخالت تو کارهای کسی دیگه رو نداره و همه با آرامش و صلح کنار هم زندگی میکنن و به حقوق هم احترام میذارن. دیگه کسی بابت سیاه بودن، قد کوتاه یا بلند بودن، کچل بودن یا همجنسگرا یا دوجنسگرا بودن محاکمه نمیشه. دنیایی که احساس و عشق و معرفت حرف اول میزنه نه پوزیشن و پول و... دنیایی که آدم‌ها عاشق و مجنون جفت خودشون هستن و اعتقاد دارن که خدا اونها رو کنار هم گذاشته و برای هم آفریده. دنیایی که هیچ کودکی تنها نیست و هیچکس گرسنه نمی‌خوابه و همه غذاهاشون با هم تقسیم میکنن. دنیایی که آدم‌ها جفتشون با تمام زیبایی‌ها و ثروت‌های دنیا عوض نمی‌کنن.

زندگی همجنسگرایی پر از عشق و حرارت است حتی بیشتر، خیلی بیشتر از زندگی دگرجنسگراها چون علاوه بر احساس و عشق شدیدی که بین همسرها شکل میگیره سختی تشکیل زندگی و مشکلات جامعه برای ما به وجود آورده باعث می‌شه قدر زندگی‌شون رو خیلی میدونن. متأسفانه سختی زندگی تو این جوامع و دنیای دگرجنسگراها شعله عشق و احساس رو به کمی کم کرده. تمام وجود یک همجنسگرا لبریز از اینه که به روز به جفتش برسه و تا آخر عمر کنار هم زندگی کنن، احساس با هم بودن و کمک کردن به همدیگه تو زندگی احساس کنار هم بودن تو زندگی احساس عاشق شدن و...

متأسفانه تصور جامعه حتی با وجود دانستن فرق همجنسگرا و دگرجنسگرا اینه که شخص همجنسگرا فقط به فکر رابطه جنسی

است ولی همجنسگراها احساسی‌ترین آدم‌های دنیا هستن. با تمام این سختی‌ها باز به راه میاینر هست که خدا به ما داده اونم قدرت تخیل و فکر و خواب‌هایی رویایی و... که ورود ما به دنیامون به دنیای عاشقی هست. راهی که هیچ کس جز همجنسگراها وارد اون نمی‌تونه بشه و راهی که هیچ کس نمی‌تونه اون از ما سلب کنه هیچ هزینه‌ای برای رفتن نداره و در رویا و تخیل خودمون بدون اینکه کسی مزاحم ما بشه و هزینه کرده باشیم به جفتمون و به شخص رویاهامون می‌رسیم و تو اون دنیا عاشقی میکنیم هم عاشق خدا و هم عاشق جفتمون؛ باهاش صحبت می‌کنیم باهاش حرف می‌زنیم ساعت‌ها، روزها، ماه‌ها و سال‌ها کنار هم هستیم تا تو دنیای آخرت به هم برسیم.

بله در صورت اتفاق نیافتادن یا تونستن تو جامعه به‌خاطر محدودیت‌ها ما دنیایی داریم که می‌تونیم از بند این دنیای مادی و پر از جنگ و ظلم فرار کنیم به راحتی و بدون سختی دست جفتمون رو بگیریم به هر کجا که می‌خواهیم بریم و شاید در زمان خواب دیدن و یا به رویا فرورفتن روح ما از بدنمون جدا شه و به کنار جفتمون بره و یا شاید در این دنیا روح‌های ما همیشه کنار هم باشن و به دنیای زیبای ما بروند و همیشه به شادی و لذت و ستایش خدایی که این دنیای زیبا رو آفریده بپردازند.

با برگشتن از سفر مطمئناً تمام بدن ما انرژی خاصی میگیره شاید تشک خیس بخاطر اشک‌های یواشکی برای تنهایی و غصه خوردن‌ها بخاطر تنهایی و سختی و مشکلاته. همه این دنیاها زیباست حتی اون حس غم بخاطر نرسیدن به جفت چون هر چقدر سختی راه بیشتر باشه رسیدن شیرین‌تر خواهد بود. دنیایی که خدا به ما داده اونقدر زیباست که حس غم هم تو اون به تجربه پر از آرامش و زیبایی داره چون مطمئن هستیم خدای مهربان سختی اقلیت‌های جنسی در زندگی رو آخر تبدیل به پاداش میکنه و هر چقدر سختی ما تو این مسیر بیشتر باشه آخرش شیرین‌تر خواهد بود. هر چقدر در این دنیا عاشق‌تر باشیم بیشتر حس خوشبختی و زیبایی رو درک خواهیم کرد.

نمیدونم گفتن بقیه حس‌ها خیلی سخته چون کلمات این دنیا مادی قادر به توصیف اونها نیستن. اما اگه به روزی این حس‌ها تو این دنیا به واقعیت تبدیل شد خواهش من اینه که مراقب جفتتون باشید چون راحت به دستش نیاوردید. به یاد اون شب‌های گریان به یاد اون روزهایی که لرزید بخاطر حس تنهایی، به یاد اون فکر و خیال‌هایی که کردید، به یاد اون غصه خوردن‌ها، به یاد تمسخر دیگران، به یاد تهمت‌زن دیگران، شاید به یاد اون کتک خوردن‌ها و تمسخر تو جمع و به یاد و... اگر هم به جفتتون نرسیدید تو این دنیا مطمئن باشید دنیای آخرت بی‌نهایت راحت‌تر و زیباتر خواهد بود و برای همیشه کنار جفتتون راحت زندگی خواهید کرد.

روزهای بهانه و تشویش

نشانه‌های صبح کم‌کم آشکار می‌شود و من همچنان مثل همیشه به آنچه بر من گذشته و می‌گذرد می‌اندیشم. مدتی است که چرایی این همه تلخی بیشتر از گذشته ذهنم را به چالش می‌کشد. امروز که ذهن و جانم توان بیشتری برای به دوش کشیدن سنگینی آنهمه نگاه همجنسگراستیزانه اطرافیانم دارد، از آن شور و ذوق جوانی چیزی در من به جای نمانده است.

روزم را با فجانی تلخ و اندکی وب‌گردی و مسلمانا فیسبوک‌گردی آغاز می‌کنم. عکسی از گذشته همه من و افکار دیشب را با خود به روزهای نه چندان دوری می‌برد. روزهایی که سلطه مالی و قدرت مردسالارانه پدرم به او اجازه نگاه‌های تمسخرآمیز، اهانت و تحقیر تا حد مرگ را در حق من می‌داد. لحظاتی که چشمان لرزان مادرم بدون کلامی، از من تمنا می‌کرد که چنین متفاوت نباشم.

از یاد نمی‌برم روزی که در دفاع از شیوه تربیت فرزندش به پدرم گفت: «من که همیشه او را در نبود تو تربیت کرده‌ام، اگر مردانگی می‌خواهی خودت به او بیاموز، من به او نجابت آموختم...» یادم هست که چگونه برادر کوچکم به واسطه رفتارهای لمپن‌مآبانه، نسبت به من و همه تلاشهای درسی و هنری‌ام نشان برتری دریافت کرد و تا مدت‌ها چماقی بر سر من شد. آه که گاه آرزو کرده‌ام که این نجابت را نیاموخته بودم و همه مردی‌ام را فریاد می‌کردم و بر سر اهانت‌های مردسالارانه آنها هوار می‌زدم.

او مصداق مذهب‌یونی بود که می‌خواهند فلسفه خود را بر جهان مسلط کنند ولی حرفشان در خانه خودشان خریدار ندارد و مرد لمپنی که به رقابت با من تربیت کرده بود، امروز چه سزاوار عرصه را برایش تنگ کرده است. گرچه امروز دیگر نه مادری هست که با آموزه‌هایش شکیبایی را در من زنده کند و نه دیگر من تحت سلطه‌ی پدر هستم، گرچه نه او دیگر مرد قرتمند خانه است که رفتارش، تحقیرهایش و حتی عشق دریغ شده‌اش مرا تحت تاثیر قرار دهد و نه من دیگر همان جوان ضعیف و در جستجوی مردانگی برای اثبات هویت خود، هستم. ولی چرا گاهی شب‌ها این ارتباط به شدت مختل، خواب از چشمم می‌دزدد؟ گویی تکه‌های ناآشنای این پازل سردرگم هیچ وقت با هم جفت نمی‌شود.

می‌دانم آنچه بر من گذشت، حق من نبود. به شرافت همان آموزه‌های پر از نجابت، مدتهاست که سکوت کرده‌ام... ولی دیگر مبارزه کردن چیزی بیش از آنچه به دست آورده‌ام به دست نمی‌دهد. این روزها دلم انگیزه‌ای می‌خواهد که بتوانم آشکارسازی کنم. گاه حس می‌کنم این مبارزه را به هم‌حس‌های همسال خود بدهکارم و شاید به خود و هرچه که به ناروا بر من گذشته است. مادرم کاش نجابت نمی‌آموختی و من نانجیبانه به جنگ این ظلم آشکار می‌رفتم. کاش نجابت نمی‌آموختی که من این همه ترس را سالها در سایه آن پنهان نمی‌کردم.

امید

زندگی رنگین کمونی (آرزو)

از وقتی اومدی زندگی‌م رنگین کمونی شده
هرچی خاطرات بده رفته و حالا آسمون آبی و آفتابی شده

شعر تلخ گذشته جاشو به غزل و ترانه داده
آخه رو تختمون جز عطر تو چیزی نمونده

تیکای عصبی قبل خواب فکر و ذکر تو شده
تو رویای من عقد من و تو، تو آسمونا بسته شده

دیگه نه گوشت بغل ناخن کنده میشه
نه رو بالشت دندونا روهم فشرده میشه

دیگه فکر آینده مبهم نیست
گرفتن حد نمی‌خواد. باهم میشیم نمره بیست

چشمامو که رو هم می‌زارم زود میرم تو یه خواب دراز
می‌رم تو همون باغی که زل زدم به یه جفت چشم ناز

بازیار

من و تو

شریک بوسه‌های پنهانی‌ایم!
همان‌ها که اضطرابی عجیب دارد
همان‌ها که باید با چشم باز باشد!
که نکند کسی سر دلمان را چنگ بزند
که نکند که دستهایمان را زنجیر کنند
من و تو شریک شده‌ایم
در اینکه که بنشینیم کنار هم،
من بازویم را دور شانه‌ها حلقه کنم،
و تو بازویم را با دستهای احاطه کنی
آنقدر خوب باشد همه چیز، که من با خنده هایت به آسمان بروم
آنقدر خواستن باشد که من، شرم بوسه‌ای روی گونه‌هایم را طلب کنم

آنقدر خوب باشد، که همه حرفهایمان بی‌خیالی دنیا باشد
آنقدر خواستن باشد که من، هیچ چیز از دنیایم نخواهم
آنقدر شیرین باشی، که من خوب باشم
که دیگر نفهمم حال آدمهای تنها را
که فراموش کنم که چه‌ها به سر دلم آوردند

فاطمیما

در دنامه

که مشخصات رو میپرسیدن یا میدیدن سن من زیاده یا از قیافم خوششون نمیومد، یا در مورد سایز و پوز و این چیزها میپرسیدن، دیگه جواب نمیدادن. خوب ممکنه از یکی خوشت بیاد و از یکی خوشت نیاد. حق هم داری. اما همین رو به طرف مقابل بگو. بگو که سنت بالاست. بگو قیافت برام جذاب نیست. بگو پوزت به من نمیخوره. بگو تمایل به ادامه ارتباط ندارم. اما این که قطع کنی و جواب ندی، آخه چه معنایی داره؟ آخه فکر نمیکنی این نحوه برخورد باعث تحقیر طرف مقابل میشه؟ نمیگی این یه حرکت توهین آمیزه؟ والا به خدا این قدر که من از طرف دوستان دگرباش تحقیر و اذیت شدم، از طرف متدینهای مذهبی شیش آتیشه اذیت نشدم (هر چند فکر میکنم اونها بیشتر ما رو درک میکنن. چون اکثرشون به خاطر دور بودن از جنس مخالف، چنین گرایشهایی دارن؛ اما به قول خودشون، اسلام دستشون رو بسته) حالا از این شوخی گذشته، آدمی که به خاطر گرایش جنسیش، از جامعه طرد شده، از کار بیکار شده، همکاراش ازش فاصله گرفتن، دوستاش ازش بریدن، از درون و بیرون در فشاره، تنها جایی رو که احساس میکنه میتونه یه کم آرامش پیدا کنه، کنار آدمهایی که گرایشی مثل خودش دارن و درکش میکنن. وقتی اونها هم آدم رو طرد کنن، دیگه این آدم چه خاکی میتونه بریزه تو سرش؟ شرمندم که پر حرفی کردم. دلم خونه. گفتم شاید با گفتن این حرفها یه کم آرام بگیرم و درد دلی کرده باشم.

ابراهیم.ب

امیدوارم خوب باشید، خواستم یه سری مطالب رو خدمتون بگم که به دوستان همجنسگرا بگید. دیگه خودتون هم این کاره اید و چه توننت و چه بیرون، با این دوستان حشر و نشر داشتید و اخلاقشون دستتون هست. متأسفانه ماها یه مقداری تو برخورد هامون با هم دیگه مشکل داریم. حالا دیگران که با ما برخورد بدی دارن هیچ، ما خودمون هم خودمون رو درک نمیکنیم و گاهی باعث تحقیر و دلخستگی همدیگه میشیم. البته موارد زیادی هست و خودتون هم میدونید و دیدید. اما یه نمونش رو که این دو روزه خودم دیدم و خیلی اعصابم رو به هم ریخته، خدمتون عرض میکنم. البته هم برا این که درد دلی کرده باشم و آرام بگیرم، هم این که گوشزد کنید به دوستان که یه کم رعایت کنن من با شرایطی که هست و میدونید و مشکلاتی که سابقا برام پیش اومده بود، دیگه تقریباً این قصه رو بوسیده بودم و گذاشته بودم کنار. البته نه این که میل و حسش نباشه. بود. ولی دیگه جراتش نبود. تقریباً پنج شش سالی هست که ارتباطی نداشتم. این چند روزه دیدم بدجور تو فشارم. گفتم اقلاً بگردم شاید تو فیس بوک کسی رو پیدا کنم. همین که یه همصحبت هم باشه و آدم باهاش صحبت کنه، خیلی آرام میکنه چند نفر رو اد کردم؛ تو سنین مختلف. سنهای بالا که معمولاً محافظه کار میشن و میترسن و باس آهسته آهسته و با مدارا باهاشون پیش رفت. دوستان سن پایین هم تو همون دقایق اول، میرفتن سر اصل مطلب البته از این جهت قابل تحسینه. اما همین

پرواز

واقعا حرف زدن دیگه کافی نیست؟
توی گل خونه قلبم جای هیچ گلی جز تو نیست

تار و پود وجودمو رشته رشته وجودت ساخت
شهادتین مرگ من اسم و یادته اما مرگ از وقتی صورتتو دید خودشو باخت

حقیقت فقط تو و منیم دیگه نگیر بهونه
تو درخشانی مثل یه رویای کودکانه

کنارم بشین و کمر بند تو ببند
تو کل زمان سفر میکنیم پس جشما تو ببند

بشین کنار من که بیرون جنگله
آدما و قانون هیچ. فقط جنگه

بگیر بشین و از نمایشم لذت ببر، تو اولین و تنهاترین لذتی
همه جا رو برات پر میکنم از قلب و عشق. پیشم بمون بی هیچ دلتی

چراغارو خاموش کن و ببین نمایش محبت منو
اینجا کسی نیست جز من و تو

با من برقص، کثیف برقص. دستام دور کمرته
بچسب به دیوار، حالا لب رو لبم و دستم دور گردنته

با یه بوس از لبات یه دور تو بهشت میزنم
با یه جرعه از گیلاس شیطان وجودم برمیگردم

تو ملکه هر شب و روزی. ما باهم یه فاجعه ایم
وقتی باهم بخوابیم مثل دوتا فاحشه ایم

با بوی سیگار و مشروب لبای هم دیوونه میشیم
زمان رقص برای هم دوتا عاشق و بیرونه می شیم

ما مال اینجا نیستیم بالا مون کمکم داره در میاد
میریم و پرواز میکنیم. نمی بینن؟ چشمشون دراد

بازیار

«درد دارد این نقاب...»

خودم باشم.
چراغ قرمز می‌شود. پسرک می‌رود سمت ماشین‌ها تا راننده‌ها
شیشه‌ها را بالا بکشند از فرط دست‌ودل‌بازی!
دوستی دارم که پاتوقش همان کافه‌های خلوت است با اینکه از آن
کافه‌ها متنفر است.
یک بار با چاقو روی میز کافه نوشت: «با میخ نقابم را روی صورتم
میکوبم. درد دارد. این نقاب درد دارد»
نقاب را پرت می‌کنم گوشه کمد. عروسک‌هایم را می‌چینم روی میز،
یادداشت‌هایم را مرتب می‌کنم. در کمدم را می‌بندم. نقاب جا ماند
توی کمد. کلید کمد جا ماند ته دریا. من جا ماندم سرچهارراه با
تیشرت بنفش و یک دستبند رنگی بر دستم و یک شلوارک کوتاه
که تا روی زانوهایم است. میدانم این چهارراه آخر خط است. پایان
داستان من. من پایان داستاتم خودم بودم نه کس دیگر.
میدانم حادثه در راه است. فردا روزنامه‌ها از حادثه خونین سر
چهارراه چیزی نخواهند نوشت چون می‌ترسند ولی من پایان
داستاتم نترسیدم. من خودم بودم. شجاع و با افتخار.

نیما

چرا گوشه‌ی دنج کافه‌ی پرت ته پاساژ؟
چرا نیمکت خالی و سرد پارک سر خیابان؟
نشسته‌ام روی صندلی سفت اتاقم. نگاهی به دیوارهای سفید
می‌کنم. لکه‌دار...
می‌توانستند سفید نباشند. ولی حالا که هستند. کاری از دستم
بر نمی‌آید.
نگاهم به کمد اتاقم میرسد. آن جا که شعرهایم را پنهان می‌کنم. آن
جا که تی‌شرتی که برای تولدم خریدی را پنهان کردم.
از ترس بچه‌های فامیل، فرید و ارسلان و ارمیا هم آن جا هستند...
عروسک‌هایم را می‌گویم.
لازم نیست تعجب کنی و از خودت بپرسی پسر و عروسک...! من
پسر نیستم. من دختر هم نیستم. من انسانم.
انسانی که خسته شده از کافه‌هایی بی‌نام و نشان که داد هم بزنی
آن جا کسی صدايت را نمی‌شنود. فرق نمی‌کند با لباس ژنده بروی
یا شیک‌ترین لباس را بپوشی. کسی تو را آنجا نمی‌بیند.
می‌خواهم این بار بروم سر چهارراه پشت چراغ قرمز لبه جدول.
پیش پسرک بنشینم و آنجا بنویسم. آن جا داد بزنم. آن جا می‌خواهم

یک شعر قدیمی

چشم من افتاده بی‌اندازه خون
حال من بگذشته از مرز جنون
بغض تنهایی درون سینه‌ام
گاه لرزان است و گاهی در سکون
از غم تنهایی و صبر و فراق
می‌گذازم از درون و از برون
مانده‌ام با بی‌وفایی‌های او
من چگونه زنده ماندم تاکنون
بانگ آرامی به گوشم می‌زند
ناله: «انا الیه الراجعون»
سقف دل در بهمن هجر تو ریخت
من نماندم زیر این بهمن مصون
دلبر! با دست رد بر سینه‌ام
کاسه‌ی عمرم تو کردی واژگون
بی تو عمرم در بطالت می‌گذشت
سال‌ها در مکتب و دارالفنون
در خیالت گر ز آرش یاد نیست
رفتن اولی‌تر از این دنیای دون...

آرشی سعدی

«تمرکز»

یک نفر بیاید
و دستش را در گلویم فرو کند
و آوازه‌ایم را بردارد
ترانه‌هایم را بردارد
همینطور شعرهایم را
یک نفر بیاید
و دندان‌هایم را از ریشه درآورد
و کسانی ناخن‌هایم را بجوند
می‌خواهم به تو فکر کنم
و چیزی حواسم را پرت نکند

یاشار

شما می‌توانید بدون هیچ محدودیتی مطالب خود
را برای ما بفرستید و به یاد داشته باشید آثار ارسالی
نباید صرفاً مطالب پورن، مذهبی و یا سیاسی باشند.

AghaliatMagazine@Gmail.com



دوازده نکته طلایی

که نباید به هنگام آشکارسازی فراموش کنید!

صدرا اعتمادی
روانشناس بالینی

۲

درک همجنس‌گراستیزی و نفرت از میل به همجنس در میان عامه مردم. بعضی از دوستان نوجوان و جوانتری که تازه پی به گرایش خود برده‌اند و بیشتر به کمک رسانه‌های الکترونیکی و مجازی هویت خود را کشف کرده‌اند، درک درستی از محیط‌های واقعی و نوع واکنش عامه‌ی مردم در ارتباط با گرایش جنسی ندارند. آنها تصور میکنند که آشکار کردن گرایش جنسی‌شان برای چند دوست و یا اعضای خانواده درست مثل به اشتراک گذاشتن یک استاتوس کوتاه توی فیس بوک است که ممکن است چند نفر زیر آن صورتک خنده بگذارند و یکی دونفر هم فحش بنویسند. این مهم است که دوستان نسل جدید بتوانند میزان تابو بودن این قضیه و قبح آن را در فرهنگ و جامعه‌ی خود در نظر بگیرند. پس آشکارسازی حرفی نیست که شما در حین بازی کردن با ظرف سالادتان سر میز شام آن را در جواب شوخی مادرتان که برای شما دنبال زن می‌گردد به زبان بیاورید و بعد هم انتظار داشته باشید که با واکنش مثبت مواجه شوید. بدیهی است که اگر اینگونه آشکارسازی کنید جواب‌تان یا اصلاً جدی گرفته نمی‌شود و یا با اهانت همراه خواهد بود. البته قبلاً نیز گفته‌ام بعضی موقعیت‌ها برای شوخی کردن یا آماده کردن ذهن اطرافیان یا برانگیختن کنجکاوی آنها برای کسب اطلاعات بیشتر بسیار طلایی هستند اما نه برای اینکه مستقیماً و بی‌مقدمه بروید سر اصل مطلب!

۱

در زندگی همه‌ی ما وقت‌هایی بوده که احساس کرده‌ایم «حالا دیگر باید بگویم!» موقعیت‌هایی در ارتباط نزدیک با یک دوست، یک همکلاسی، یک همکار یا حتی عضوی از خانواده. این موقعیت‌ها معمولاً اتفاقی پیش می‌آیند. از قبل پیش‌بینی شده نیستند و هیجان زیادی را بر ما تحمیل می‌کنند. لحظه‌هایی که من اسمشان را می‌گذارم لحظه‌های فوران! حس میکنی این هویت پنهانی دارد از زیر آن ماسک بیرون می‌زند و دیگر نمیتوانی یا حتی نمیخواهی پنهانش کنی. توی این جور لحظه‌ها آشکارسازی کردن احساس فوق العاده‌ای به شما می‌دهد. احساس آزادی. سبکی و فراغ بال. اما باید مراقب باشید زود تسلیم این حس آرامش گذرا نشوید! زیرا بهترین زمان برای شما، بهترین زمان برای طرف مقابل نیست! تصمیم‌گیری در مورد آشکارسازی، چیزی نیست که در مورد آن لحظه‌ای تصمیم بگیرید. اگر در زندگی‌تان و در ارتباط با افراد مهم، چنین لحظاتی اتفاق افتاد، سعی کنید بر این وسوسه غلبه کنید و هرگز دست به اقدام عجولانه‌ای نزنید. یادتان باشد آشکارسازی صرفاً شبیه یک درد و دل یا عقده‌گشایی ساده نیست. اینگونه نیست که شما حرف دلتان را بیرون بریزید و بعد همه چیز تمام شود یا راحت و سبک شوید و تمام! آشکارسازی تازه شروع کار شماست. شروع بسیاری از ماجراهایی که ممکن است فکرش را هم نکرده باشید.

دست به آشکار سازی می‌زنید باید قاطع و محکم در مورد هویت‌تان صحبت کنید. فارغ از واکنشی که فرد مقابل نشان می‌دهد، این روند آرام و قاطع را باید تا انتها حفظ کنید. اگر با تردید یا ناراحتی در این مورد سخن بگویید اثری که بر روی طرف مقابل خواهید داشت احساس ترحم یا احساس مسئولیت برای تغییر دادن شماست. متأسفانه برخی دوستان به دنبال مشاهده‌ی واکنش منفی از سوی طرف مقابل، وارد فاز گریه و زاری و اظهار پشیمانی یا سرزنش کردن خودشان میشوند. چون می‌خواهند فرد مقابل را از دست ندهند. این بدترین واکنشی است که شما ممکن است بعد از آشکار سازی‌تان نشان بدهید. درست مثل این می‌ماند که خودتان را معرفی کنید و به محض اینکه احساس کردید طرف مقابلتان خوش نیامده بگویید: «نه! ببخشید! اشتباه شد! این من نیستم!» بعضی دوستان نیز با چنین جملاتی حالت دفاعی یا تسلیم بخود می‌گیرند:

- اصلاً غلط کردم گفتم همجنس‌گرا.
- خواستم باهات شوخی کنم.
- من نباید بهت می‌گفتم. فکر نمی‌کردی چنین آدمی باشم؟ مگه نه؟
- من آدم احمق و گناهکاری هستم. می‌بینی؟!

چرا برخی از ما بعد از آشکار سازی و دیدن واکنش منفی دیگران، چنین جملاتی را به کار می‌بریم؟ چون می‌خواهیم دوباره تایید یا نظر مثبت آنها را جلب کنیم. قبلاً هم گفتیم، اولین اصل برای اینکه دیگران ما را بپذیرند این است که خودمان، خود را بپذیریم و تکریم کنیم. به گونه‌ای صحبت نکنید که انگار قرار است راز بیماری مخوف یا ننگی را آشکار کنید. شما قرار است بخشی از هویت خودتان را که از وجود آن و درست بودنش اطمینان دارید به دیگری معرفی کنید. این معرفی بخشی از شماست. سرتان را بالا بگیرید. درست مانند اینکه بخواهید دوستی را به خانه‌تان دعوت کنید و تابلویی را که خودتان نقاشی کرده‌اید به او نشان بدهید و با افتخار به او اعلام کنید: هیچ میدانستی من نقاشی میکشم؟! باید با چنین حالتی در مورد گرایش‌تان صحبت کنید. طوری که فرد مقابل حتی لحظه‌ای در مورد اطمینان شما در مورد گرایش‌تان شک نکند و گرنه معمولاً طرف مقابل وارد بازی تکراری «تو بیماری و باید به روانشناس یا پزشک مراجعه کنی و مطمئنم که خوب میشوی» خواهد شد.

۲

پیش‌بینی شرایط احتمالی: قبل از آشکار سازی باید خودتان را برای هر شرایطی آماده کنید. کسی که می‌خواهد دست به این کار بزند باید تمام احتمالات و عواقب را در نظر بگیرد. افرادی که بعد از آشکار سازی با دیدن واکنش منفی طرف مقابل از اعتراف‌شان پشیمان می‌شوند، در واقع افرادی هستند که قدرت ریسک کردن ندارند. آنها احتمالاً تنها انتظار اتفاقات مثبت را داشته‌اند و عدم پذیرش یا طرد دیگران، باعث می‌شود در لاک دفاعی فرو بروند. قبل از آشکار سازی؛ تمام جوانب را بررسی کنید. این احتمال را در نظر بگیرید که ممکن است شدیداً طرد شوید، مورد توهین قرار بگیرید یا رابطه‌ی شما با فردی که میخواهید برایش آشکار سازی کنید برای همیشه به اتمام برسد.

۳

بارها گفته‌ام قبل از هر کسی باید برای خودمان آشکار سازی کنیم. یعنی چه؟ یعنی اینکه بپذیریم که این گونه متولد شده‌ایم و چنین طبیعتی داریم. بابت این گرایش نه از کسی طلبکار باشیم و نه به کسی بدهکار. نه خودمان را سرزنش کنیم و نه دیگران را. نه از زندگی خودمان بیزار باشیم و نه از زندگی دیگرانی که مانند ما فکر یا زندگی نمی‌کنند. لازمه‌ی آشکار سازی کردن برای خودمان این است که بتوانیم به تفاوت‌ها احترام بگذاریم و از ذات « تبعیض » بیزاری بجویم نه از آن فرد یا گروهی که نامنصفانه با ما مقایسه میشوند. یادتان باشد که آشکار سازی، عقده‌گشایی نیست. فریاد زدن بر سر جامعه یا انتقام گرفتن از سایر مردم نیست. کوباندن مشکلات‌مان بعنوان اقلیت توی صورت «اکثریت» نیست! آشکار سازی نوعی معرفی هوشمندانه و مودبانه خودمان به عنوان گروهی است که «مختلف» هستند اما «اختلاف» ندارند!

۴

انتخاب هوشمندانه‌ی زمان و مکان مناسب: آیا ساعت یک نیمه شب به دوستان تلفن می‌زنید و از خواب بیدارش می‌کنید تا برایش بگویید که همجنس‌گرا هستید؟ یا در حالی که توی اتوبوس با همکلاسی‌تان ایستاده اید و با هر ترمز به میله‌ها می‌چسبید و تعدادی هم به شما زل زده‌اند یکباره توی گوشش زمزمه کنید که «بین رفیق! من همجنس‌گرا هستم»؟ لازم به گفتن هم نیست که چنین شیوه‌های خلاقانه‌ای فقط به درد داستان‌های طنز می‌خورند نه شرایط واقعی زندگی.

۵

تهیه یک جدول زمانی: یک جدول تهیه کنید و توی آن اسامی تعدادی از افرادی را که توی زندگیتان هستند و فکر میکنید برای آشکار سازی گزینه‌های مناسبی هستند مشخص کنید (در شماره‌های قبل گفته بودم فقط افراد خاصی هستند که به درد آشکار سازی می‌خورند. ممکن است افرادی در زندگی‌تان باشند که هیچ گاه نشود برایشان آشکار سازی کنید) بر اساس شناخت کلی‌تان در مورد آن فرد (سن او، میزان انعطاف‌پذیری او، سطح تحصیلاتش، میزان مذهبی بودنش، نسبتش با شما، ارتباط عاطفی دوسویه‌تان و نیز تفکرات کلی‌اش) برنامه‌ریزی کنید که آشکار سازی برای این فرد خاص به چقدر زمان نیاز دارد؟ باید از کدام کانال وارد شد؟ چگونه موضوع را پیش کشید و با چه سرعتی پیش رفت؟

۶

احساس عزت نفس نسبت به هویت و گروه خودی که وابسته به تایید یا پذیرش دیگران نیست. این توصیه تلویحاً اشاره به این دارد که دوستانی که از گرایش جنسی خود رضایت ندارند، در صدد درمان آن هستند یا از آن متنفر هستند بهتر است آشکار سازی نکنند. یا حداقل اگر این کار را می‌کنند انتظار نتایج مثبت نداشته باشند! وقتی

نامیده میشود بر این باور است که ما در ارتباط با برچسبها و عناوین مختلف در اجتماع (مانند: پزشکان، سیاهپوستان، همجنس‌گرایان، مسیحیان) یک سری تفکرات قالبی داریم که معمولاً تا وقتی با آنها در ارتباط نزدیکتر قرار نگیریم ادامه می‌یابند. فلذا، برای آشکارسازی، باید فرد مقابل را از قبل آماده کرد و به او اطلاعات داد. مثلاً میتوانیم در ابتدا از معرفی همجنس‌گرایان اطراف‌مان که افراد موجه یا محبوب هستند استفاده کنیم. فرض کنید مادرتان میگوید:

– چقدر این دوستت علی پسر متشخصیه. واقعاً برازنده است. خوش به حال دختری که زن علی بشه. چرا مادرش براش آستین بالا نمی‌زنه؟

– ماما جان علی هیچ وقت زن نمیگیره.

– وا؟ چرا؟ مگه میشه؟

– علی به زن‌ها علاقه‌ای نداره...

و مکالمه را با روندی آرام و بدون عجله ادامه دهید. لازم نیست کل ماجرا را در همان روز برای مادرتان باز کنید. گاهی نیاز است که در یک بازه زمانی، فقط پیام‌های سر بسته بدهیم و یا اطلاعات فرد مقابل را بطور غیرمستقیم بالا ببریم.



آشکار سازی برگردان coming out است. این واژه‌ی انگلیسی اصلاحی است که برای بیرون آوردن یک راز از صندوقچه یا گنج به کار می‌رود. در این تصویر دختر به صورت نمادین از کمد بیرون آمده تا نماد آشکار سازی باشد.

با آگاهی از این احتمالات وارد عمل شوید. یادتان باشد، ما آشکار سازی نمی‌کنیم تا برایمان کف بزنند یا هورا بکشند. آشکار سازی نمی‌کنیم تا تاییدمان کنند. ما آشکار سازی میکنیم تا شیوه‌ی زندگی‌مان را به دیگران معرفی کنیم و یک فرهنگ ناشناخته را در جامعه جا بیندازیم. درست مثل یک پیامبر! مگر نه اینکه حتی ادیان هم در ابتدای ترویج‌شان با منع و تمسخر و توهین روبرو شده اند؟ اما حواستان باشد! معجزه‌ی شما اعتماد به نفس و قاطعیت‌تان است.

۸

برای پاسخ به همه‌ی سوالات آمادگی داشته باشید. از دلایل بیولوژیکی و ژنتیکی در مورد گرایش جنسی گرفته تا عقاید روشنفکران دینی در مورد آن. هیچ گاه فکر نکنید که چون (بطور مثال) مذهبی نیستید و مخالفت اسلام یا مسیحیت در مورد همجنس‌گرایی برایتان اهمیتی ندارد، پس لزومی هم نیست در مورد تفاسیر جدیدتر که مدافع همجنس‌گرایی هستند، مطالعه داشته باشید. طبق جدولی که تهیه کردید شما باید با هر فردی باتوجه به ویژگی‌ها و ظرفیت‌هایی که دارد جداگانه کار کنید. پس دانستن هیچ اطلاعاتی در مورد گرایش جنسی اضافه یا بی‌مورد نیست.

۹

صبر و حوصله و اجتناب از فرورفتن در لاک تدافعی: سعی کنید با آرامش و متانت به صحبت‌های طرف مقابل گوش دهید و بدون از کوره در رفتن از دید او به ماجرا نگاه کنید. به او حق بدهید. سعی کنید غرابت ماجرا از دید او را درک کنید.

۱۰

قوی و محکم باشید: سعی کنید از قبل بر احساسات منفی‌تان مثل گریه و خشم غلبه کنید. آنچه باید به طرف مقابل انتقال دهید اینهاست: من همجنس‌گرا هستم و گرایشم را دوست دارم. من بدبخت نیستم. قابل ترحم نیستم. بیمار هم نیستم. گرایش من بخشی از هویت من است که تمایلی به تغییر دادنش ندارم.

۱۱

۱۱- از کجا بفهمیم که آماده‌ایم؟ اگر جملات زیر در مورد شما صدق میکند، شما آماده‌ی آشکار سازی هستید: «من از خودم بیزار نیستم، من نوع دیگری از بودن را نمیتوانم تصور کنم. من احساس گناه ندارم. من از ثبات نسبی میل خودم مطمئنم.»

۱۲

و اما سخت‌ترین و مهم‌ترین سوال! از کجا بفهمیم طرف مقابل آماده است؟ مطالعات زیادی نشان داده‌اند افرادی که در زندگی‌شان یک فرد همجنس‌گرا را میشناخته و با او تعامل داشته‌اند به طور کلی دیدگاه بهتری نسبت به همجنس‌گرایان دارند. این فرضیه که فرضیه تماس



خاطره آشکارسازی با خانواده

فریمان

مطالعه کردم. به یوتیوب مراجعه کردم و ویدیوهای آموزشی که در مورد خودمون بود مثل بعضی از برنامه‌های آموزشی برایان مک نات یا اخبار ریچل مدو رو دنبال کردم. در عرض چند ماه دامنه اطلاعاتم خیلی زیاد شد که واقعا مفید بود. البته رشته تحصیلی من طوری بود که از ۱۹ سالگی آشنایی مختصری با انواع گرایش جنسی داشتم و حتی میدونستم که گرایشهای جنسی از همجنسگرا تا دگرجنسگرا متغیرند! اما انکار خیلی قوی است. در همه انسانها و من هم مستثنا نبودم. برای مدت ۲۸ سال حتی برای یک لحظه هم به ذهنم راه نداده بودم که من تمایل جنسی‌ام به مردهاست.

خلاصه از لحظه‌ای که انکارم تمام شد و قبول کردم که به مردها گرایش دارم، گرایش خودم رو بی هیچ شرم و خجالتی قبول کردم و تصمیم گرفتم به جای خجالت کشیدن و پنهان شدن، برای رسیدن به حقوقم مبارزه کنم. ترس بود... اضطراب وجود داشت ولی خجالت نبود. هیچ خجالتی. به اولین کسی که این رو گفتم، دوست صمیمی‌ام بود. از اونجا که رشته تحصیلی ما از زیر شاخه‌های پزشکی بود، دوستانم خیلی راحت با موضوع برخورد کردند. هرچند که همگی در برخورد اول تعجب می‌کردند. اغلبشون هم چند ثانیه می‌خندیدند ولی بعد که می‌دیدن دارم کاملا جدی و محکم به گفتگو ادامه می‌دم، قضیه رو جدی می‌گرفتن و شخصیت من رو قبول میکردن. البته دوستان من، مثل خودم زیاد خدایی رو قبول نداشتند و اعتقادات مذهبی نداشتند و به نتایج علمی اهمیت می‌دادند و به خودشون اجازه فرضیه‌پردازی شخصی و بدون پایه علمی بر روی نظریه‌های علمی رو نمی‌دادند و وقتی نتایج علمی رو می‌شنیدند، کاملا تسلیم می‌شدند.

میخواوم داستان یک کامینگ اوت در یک محیط خانوادگی بسیار سنتی و پدر سالاری و فوق مذهبی رو براتون بگم که به فاجعه منتهی نشد!

داستان رو از اونجا شروع میکنم که کنکور رو دادم و رتبه ای رو آوردم که باعث افتخار پدر و مادرم بود. در فامیل تک شدم.. گل سرسید بودم. از من بهتر نبود. پدرم تقریبا آزادم گذاشت.. عاشقش هستم. هدفش تامین آینده من بود. بهش رسیده بود و خیالش راحت شده بود. زندگی راحت بود. خیلی راحت. قرار بود بعد از سربازی هم برام یک دختر مناسب پیدا کنند. بالاخره تحصیل تمام شد و من هم مثل هر انسان دیگری وارد محیطی شدم به نام جامعه که در اونجا کسی من رو نمیشناخت و من که ۲۸ سال از ترس تمسخر مردم با هیچ کس رابطه‌ای نداشتم، برای بار اول خودم رو آزادتر می‌دیدم که هرکار میخواوم انجام بدم و کمتر از شناسایی شدن بترسم... بگذریم ... یک روز در فیس‌بوک کلمه گی و هموسکچوال رو تایپ کردم تا صفحاتی رو پیدا کنم که در اونجا کسانی که شبیه من هستند رو ملاقات کنم... به این ترتیب شد که من قبل از اینکه با گی‌های ایران آشنا بشم، زندگی گی‌های خارج از ایران رو دیدم. اونجا بود که متوجه شدم که کلمه گی فقط به معنی روش انجام یک رفتار نیست و انسانهای گی صحبت‌های مهمتری از رابطه جنسی هم دارند. دیدم که انسانهای گی سعی میکنند که حقوق پایمال شده شون رو به دست بیاورند. با قوانین بعضی کشورها برای حمایت از اقلیت‌های جنسی آشنا شدم. با آش شله قلمکار ال جی بی تی کیو آشنا شدم. به ویکی‌پدیا مراجعه کردم و تا اونجا که می‌شد در مورد هویت، هنجار و گرایشهای جنسی و نظریات پیرامونش و در مورد همجنسگرایی

خاص خودش که همیشه هر وقت صحبت از مسایل جنسی می‌شد، از اون لحن استفاده می‌کرد، بهم گفت: خیلی خوب باشو برو دلم به شور افتاد و دیگه چیزی نگفت. مادرم هم که از اتاق بیرون رفت. خانواده من خیلی سنتی و پدرسالاریه و مادر نازنینم به خودش اجازه نمیده که قبل از پدرم نظری بده. من هم دیگه چیزی نگفتم و کشش ندادم و رفتم تو آشپزخونه. اونجا مادرم رو دیدم، دیگه صحبتی نشد. هنوز باورشون نمیشد. نمیدونم به چه حسابی می گذاشتن، شاید به حساب این می گذاشتن که میخوام اذیتشون کنم. اما مطمئنا به حساب هر چی می گذاشتن به جز واقعیت.

فکر کنم که چند شب بعد بود که تو نشیمن مادرم تنها داشت دعا میخوند و من هم اونجا بودم. هیچ کسی تو خونه نبود. بعد از دعا با چشمای اشک‌آلود ازم پرسید که اون چه حرفی بود که زدم و گفت که هنوز نمیتونه بفهمه که چرا و اگر من چنین مشکلی داشتم، چرا بهشون هیچ چیزی نگفتم تا من رو پیش دکتر ببرند و تا الان صبر کردم؟! من خیلی آروم اطلاعاتی که داشتم رو بهش دادم و بهش گفتم که این بیماری و مشکل نیست و برای همین روانشناسها نمیتونن کاری بکنند. یادمه که مادرم گفت که ایدز میگیرم و من گفتم که همه میتونن ایدز بگیرن؛ ایدز که مخصوص ما نیست. همه باید مراقب باشن. البته یک تفاوت مهم من با بعضی دوستان اینه که وقتی من این حرف ها رو میزنم، مردم راحت تر قبول میکنند. چون از دهان کسی میشنوند که خودش در نظام سلامت این کشور کار میکنه. هیچ کس حتی یک بار هم سعی نکرد که من رو از راه مذهبی منع کنه. چون میدونن که وقتی صحبت از مذهب میکنن انگار دارن به زبون چینی و کره‌ای با من صحبت میکنن. مادرم گفت که پدرت چند شبه که اصلا نخوابیده، قند خورش هم بالا رفته اما چه کار میشد بکنم...

خلاصه تا روزی که من برم پیش روانشناس چند ماه طول کشید. البته بهشون گفتم که من خودم مطمئنم که بیمار نیستم، فقط به این دلیل پیش روانشناس میام چون میخوام که شما توجیه بشید که من بیمار نیستم و نیاز به تغییر ندارم. چون نمیخوام توقع تغییر در شما ایجاد بشه. در خلال مدت در مواقع مختلف، پشت میز ناهار، عصرها، یا بعضی وقتیهای دیگه، در مورد من بحث میشد و من از خودم دفاع میکردم. استدلالاتی مثل اینکه این طبیعی نیست و در طبیعت هر چیزی جفته و دلایل من که میگفتم در طبیعت بیش از هزار گونه جانوری همجنسگرا هستند و مثالهایی که براشون می‌زدم. تشبیهاتی مثل جذام و بیماری‌های صعب‌العلاج و اعتراض من به نوع تشبیهات و اینکه تشبیهات دیگه‌ای بیارند و مخالفت‌های اون‌ها و اصرار اون‌ها مبنی بر اینکه من گرایش رو تغییر بدم و مقابله من. پدرم میگفت که حتی اگر تو اینطور به دنیا آمده باشی و این ژنتیکی باشه، میشه تغییرش بدی مثل کسی که دماغش بزرگه و میره که کوچیکش کنه و باز جوابهای من که میگفتم که این با بینی فرق میکنه و این بخشی از شخصیت و خیلی مهمتره. مثل اینکه آیا خود پدرم حاضره بره جنسیتش رو عوض کنه؟ و اینکه آیا به نظرش تغییر جنسیتش مثل تغییر دادن شکل دماغشه؟!

حتی یک بار به یکی از همکارانم که به خدا هم اعتقاد داشت، قضیه رو گفتم... منتها قبلش ازش پرسیده بودم که اگر دین یک حرفی بزنه و علم حرف مخالفش رو بزنه، اون کدوم رو قبول خواهد کرد؟! و وقتی دیدم که گفت حرف علم رو قبول میکنه، من هم بهش داستان رو گفتم و اون هم بلافاصله وقتی دید که از لحاظ علمی بیماری به حساب نیامد، کاملاً قبولش کرد. البته دقیقاً خاطرم هست که همیشه وقتی میخواستم داستان رو به افراد بگم مقدمه‌ای کامل می‌چیدم به این صورت که من مجبورم از این مملکت برم چون این مملکت مال اون‌هاست و به من اجازه زندگی در اینجا داده نمیشه و از شهروند درجه دو هم کمتر به حساب میام. کسانی که من رو می‌شناختند، براشون تعجب‌آور و ناراحت کننده بود که چرا من مجبور هستم از ایران برم و چرا در حق من تبعیض قایل می‌شوند. تجربه شخصی و نتیجه گیری شخصی من این بود که افرادی که به علم بیشتر از مذهب اهمیت بدهند، در صورتی که لحظه قبل از کامینگ‌اوت این مساله رو خودشون اقرار کنند، به شدت راحتتر با قضیه برخورد میکنند.

خلاصه یادمه زمانی رسیده بود که من به درآمد افتاده بودم و بیست و هشت سالم شده بود. کاملاً خودم رو قبول کرده بودم و اونقدر با شخصیتم احساس راحتی میکردم که هیچ نیازی به پنهان کردنش نمی‌دیدم و در حقیقت هر وقت اون رو پنهان میکردم، احساس میکردم که درجه دو هستم و باید گرایش رو مخفی کنم چون چیز ننگین و کثیف و بدیه. درحالیکه من اصلاً بدی توش نمیدیدم... میخواستم اگر کسی در مورد گرایش من حرف بدی بزنه از خودم دفاع کنم و میخواستم اگر کسی راجع به فلان دختر ازم پرسه، بهش بگم که من به مردها علاقه دارم. نه اینکه تا آخر عمر فقط بگم علاقه‌ای به اون دختر ندارم. بالاخره تا کی؟

یک کلام میخواستم شخصیت کامل خودم رو داشته باشم. فکر میکنم که این چیزیه که همه به دنبالش هستیم. بنابراین هر وقت هرکسی، از فامیل گرفته تا پدر و مادرم، در مورد ازدواج با من صحبت میکردند، من به اون‌ها میگفتم که ازدواج خصوصی‌ترین امر زندگی افراده. معنی نداره که دیگران توش دخالت کنند که کی ازدواج میکنی یا چرا ازدواج نمیکنی... یک روز که پدر و مادرم طبق معمول کیس‌های ازدواج رو به من پیشنهاد می‌دادند، من در همین حد بهشون گفتم که من به خانم‌ها علاقه ندارم. من در اقلیت هستم. بعد از چند روز مجدداً پدر و مادرم تو نشیمن نشسته بودن و صحبت از یک مساله اجتماعی بود و من که در حال آماده شدن برای رفتن به بیرون بودم بهشون گفتم که من اقلیت هستم و اینجا تبعیض رو کاملاً حس میکنم. یادمه که اون دفعه وقتی من کلمه اقلیت رو گفتم، پدر مادرم هر دو ساکت شدند. گذشت تا چند روز بعد جلوی تلویزیون نشسته بودیم و باز صحبت از ازدواج شد و من که کنار میل کنار پدرم نشسته بودم بهش گفتم که من به خانم‌ها علاقه ندارم. برای اینکه من اقلیت هستم. پدرم که گویا تقریباً متوجه شده بود آروم پرسید: خوب یعنی چی که اقلیت هستی؟ گفتم یعنی من دلم میخواد با یک مرد ازدواج کنم. یادمه که این حرف رو که زدم پدرم با لحن با حیای

میکنی؟ باورتون نمیشه چی گفت! گفت که شما فرق دارین. شما... شما مظلوم هستین! خوشحالم که پدرم کم کم داره به آرامشی درون خودش میرسه. حالا با هر توجیهی. البته من استقلال مالی کاملی دارم و چندین برابر پدرم درآمد دارم. بنابراین خانواده فوق مذهبی و سنتی من به فکر استفاده از اهرمهای اقتصادی برای تغییر من نیافتادند همونطور که به فکر استفاده از احادیث و کلمات «خدا» و «قرآن» نیافتادند چون چندین سال بود که من رو به عنوان یک تقریباً بی‌خدا می‌شناختند و می‌دونستند که نمی‌تونند نظر من رو از اون طریق عوض کنند.

الان تمام ترس پدرم از اینه که من به کس دیگه‌ای کامینگ اوت کنم و اون دلیلی که خودش براش ذکر میکنه اینه که ممکنه بعدها برام مشکل‌ساز بشه در این مملکت. باورش میکنم. امروز که نگاه میکنم میبینم که اگر اون زندگی بدون کامینگ‌اوت رو ادامه می‌دادم و اصلاً خودم رو قبول نمی‌کردم و زن می‌گرفتم، هر چند که زندگی کاملاً راضی‌کننده نمی‌بود، ولی واقعیت اینه که این نوع زندگی کمتر راضی‌کننده است. این زندگی سخت‌تر است. لاقلاً در شرایط کنونی که تنها هستم و با محدودیت‌های ایران زندگی میکنم این در حقیقت سخت‌تر است. اما تفاوتی مهم دارد. به این معنی که: گاهی انجام خیلی کارها سخت‌تر از انجام ندادن‌شان است و این فقط به معیارهای انسانها بستگی دارد که تعیین کنند که آیا آن کار ارزش انجام دارد یا ندارد به عنوان مثال: من ترجیح میدهم که تمیز باشم و سختی بهداشت را تحمل کنم در حالی که میتوان بدون شستن دستها غذا خورد و راحت‌تر بود.

آنچه مشخص است این است که افراد باید اولویت خود را قبل از هر کامینگ‌اوتی تعیین کنند. چه کامینگ‌اوت اجتماعی و چه سیاسی یا هر کامینگ‌اوتی. اگر اولویت یا هدف با ارزش دیگری از کامینگ‌اوت نداشته باشند، اعلام مساله به دیگران فایده‌ای برایشان ندارد و ضمناً می‌خواهم دو خواهش از تمام دوستان گی و لزبین خود بکنم: اول اینکه صبور باشند و بعد از استقلال مالی و توانایی اجاره منزل، کامینگ اوت کنند و دوم اینکه حتماً به آن هدف لازم برسند و بعد کامینگ اوت بکنند.

سرانجام چگونه میتوانیم از جامعه توقع داشته باشیم که ما را قبول کنند اگر خودمان را به آنها نشان ندهیم. راستی یادم رفت که بگم. من گاهی اوقات دوستان خیلی صمیمی‌ام رو که پدرم آنها را قبول دارد و آنها از گرایش من حمایت می‌کنند را به دیدن پدرم می‌برم تا با پدرم در این زمینه صحبت کنند و از من حمایت کنند تا پدرم احساس تنهایی در دنیا نکند. این هم از داستان کامینگ‌اوت ما. خوش باشید.

سرانجام قبل از رفتن به پیش روانشناس، گی بودن، از یک منحرف اخلاقی ترسناک بودن به یک چیز غیرطبیعی و بعد به یک بیماری کربه و وحشتناک مثل جذام و بعد به یک نقص مادرزاد قابل درمان تغییر پیدا کرد. حتی یادمه که یک بار پدرم من رو با بچه‌ها مقایسه کرد که من لحنم رو آروم کردم و بهش گفتم: «بابا واقعا فکر میکنی من میرم با بچه‌های ۱۴ یا ۱۵ ساله رابطه برقرار میکنم؟!» و بعد بچه‌بازی رو براش توضیح دادم و خودم اقرار کردم که اون نوعی بیماری است و باید درمان بشه تا پدرم متوجه بشه من واقعا بچه‌بازی رو چیز بدی میدونم. برخلاف گی بودن که چیز بدی نمیدونم و من امروز یاد گرفته‌ام که فقط مهمه که زمان بحث باهاشون با آرامش کامل وارد گفتگو بشیم و دعوا نکنیم. امروز میدونم که بحث باید طوری باشه که شبیه مناظره کاملاً جدی و آرام و مهربانانه باشه. آرامش کامل در حالیکه هر دو طرف نشسته باشند و گفتگو کنند نه اینکه ایستاده باشند و بهشون جملات مخربی مثل اینکه «شما نمیدونید و شما نمیفهمین» رو نباید گفت. جلوی هر استدلال اونها فقط و فقط باید استدلالی قوی‌تر گذاشته بشه.

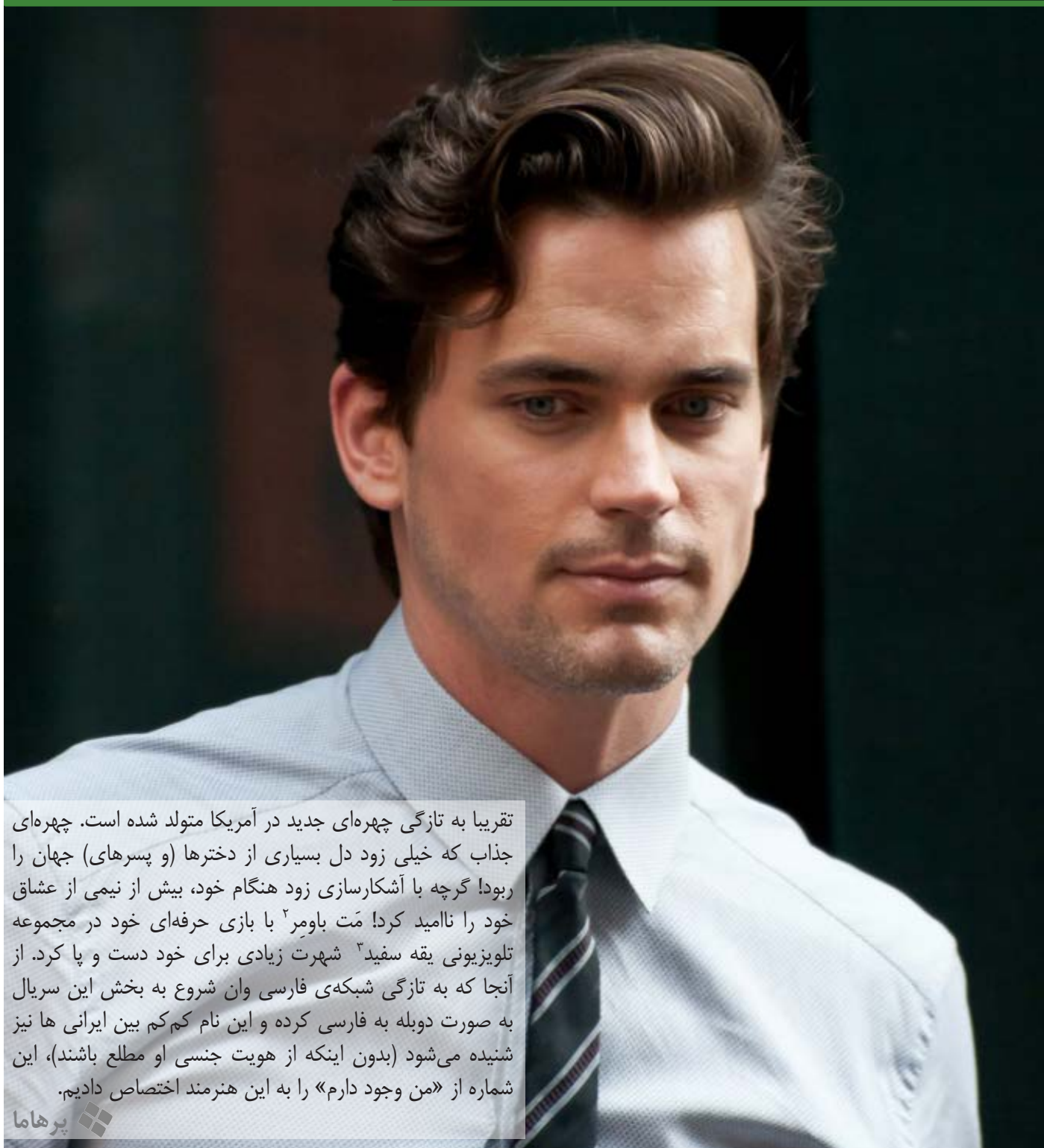
ردم از چیزی که نمیشناسند میترسند. وقتی اطلاعات داشته باشند دیگه نمیترسند. پدر من یک بازاری مسلمان فوق مذهبی بود و مادرم چادر از سرش و مفتاح و قرآن از دستش نمی افتاد. اما امروز مادرم تقریباً ما رو قبول کرده و استدلال خودش رو داره. میگه که این خلقت خداست و نمیخواد قضاوت کنه. حتی با مادرم در مورد زندگیم، مشکلات و تنهایی هام ومردهایی که ازشون خوشم میاد صحبت میکنم و مادرم گاهی بهم کمی مشورت میده. کاش خدای وجود داشته باشه که بتونم براش آرزوی بهترینها رو در به اصطلاح اون دنیا بکنم چون میدونم اون هرچی میخواد مربوط به اون دنیای دیگه است!

پدرم امروز دیگه اون موضع سرسختانه گذشته رو نداره. در جستجوی راهیه که بتونه تناقضات رو برای خودش از بین بیره. اون کارش سخت‌تره. چون علاوه بر فرهنگ و مذهب، گرایش سیاسی سنت‌گونه‌اش یکی از بزرگترین سدها در مقابل رسیدن اون به یک آرامش درونی میشه. پدرم بیشتر تمایل داره که هیچ صحبتی از گرایش جنسی من نشه. چون این موضوع براش مسایل حل نشده زیادی رو باز میکنه. صورت مساله‌هایی که تقریباً سعی کرده اونها رو پاک کنه. آخرین بار که با هم بیرون رفته بودیم و پدرم داشت از زنان بی‌حجاب ایراد میگرفت، من گفتم پدر من باهشون همدرد هستم. اینقدر باهشون مخالفت نکن. اگر فکر میکنی که اونها انسان‌های بدی هستند که حجاب ندارند، در مورد ما همجنسگرایان چی فکر



من وجود دارم

مت باومر؛ سکسی ترین مرد سال ۲۰۱۱ در تلویزیون!



تقریباً به تازگی چهره‌ای جدید در آمریکا متولد شده است. چهره‌ای جذاب که خیلی زود دل بسیاری از دخترها (و پسرهای) جهان را ربود! گرچه با آشکارسازی زود هنگام خود، بیش از نیمی از عشاق خود را ناامید کرد! مت باومر^۲ با بازی حرفه‌ای خود در مجموعه تلویزیونی یقه سفید^۳ شهرت زیادی برای خود دست و پا کرد. از آنجا که به تازگی شبکه‌ی فارسی وان شروع به بخش این سریال به صورت دوبله به فارسی کرده و این نام کم‌کم بین ایرانی‌ها نیز شنیده می‌شود (بدون اینکه از هویت جنسی او مطلع باشند)، این شماره از «من وجود دارم» را به این هنرمند اختصاص دادیم.

پرهاما

زندگی شخصی

خودروی برادرش را برای یک دور زدن برداشت و نتیجه‌ی کارش پنچر شدن خودرو بود! در سال ۲۰۱۳ مت دومین انسان جذاب و سکسی جهان توسط انتخاب مردم توسط سایت اتر الن و د بک لات^۵ شد. وی اولین مرد جذاب جهان و تنها بعد از فرد شماره‌ی یک، جنیفر لورنس^۶ قرار گرفت.

شاید با شنیدن نام تگزاس، آخرین چیزی که به ذهنتان خطور کند، شهر پرورش هنر و هنرمند باشد، اما مت، بازیگر مشهور آمریکایی، حدود ۳۶ سال پیش^۴ در همین ایالت چشم به جهان گشود و تا دریافت لیسانس هنرهای زیبایی خود، در این شهر ماند. سپس به نیویورک نقل مکان کرد. او یک خواهر و یک برادر دارد. وقتی ۱۶ ساله بود

۵. AfterEllen.com - TheBacklot.com
۶. Jennifer Lawrence

۱. Buddy TV بر اساس انتخاب
۲. Matthew Staton «Matt» Bomer
۳. White Collar
۴. یازدهم اکتبر ۱۹۷۷

من وجود دارم

و اضافه کرد که او به این موضوع به عنوان یک سد نگاه نمی‌کند چرا که هویت جنسی او خدشه‌ای به استعدادهای بازیگری‌اش وارد نخواهد کرد.

مت قبل از آن در سال ۲۰۱۰ و هنگامی که مصاحبه‌کننده‌ی یک مجله در مورد شایعه‌هایی در مورد همجنسگرایی او سوال پرسید از جواب دادن طرفه رفته بود: «من هرگز به آنها اهمیتی نمی‌دهم. من در زندگی خصوصی‌ام کاملاً خوشحال و موفق هستم»

جوایز و فعالیت‌های اجتماعی

مت در سال ۲۰۱۲ موفق به دریافت جایزه‌ی انسان دوستی استیو چیس به علت فعالیت‌هایش برای مبارزه با ایدز شد و در این رابطه گفت: «دنای من مبهوت تحقیقات برای قلب سالم فقط برای تاریخچه اچ‌ای‌وی و ایدز شد.»

همچنین جایزه‌ی الهام را از GLSEN که یک موسسه‌ی آمریکایی است که به دنبال پایان دادن به تبعیض، آزار و اذیت و قلدری کردن بر اساس گرایش جنسی، هویت جنسی و بیان جنسیتی در مدارس است، دریافت کرد و خود و شریک زندگی خود را مفتخر دانست که این جایزه را دریافت کرده است و اضافه کرد: «وقتی من در دبیرستان بودم هیچ پناهگاه امنی برای بیان گرایش جنسی نبود» همچنین ادامه داد: «وقتی این اتفاق می‌افتد که شما اجازه ندارید در مورد اینکه کی هستید صحبت کنید، در مورد یکی از معتبرترین و قابل اعتمادترین بخش‌های وجودی خودتون، اینکه عاشق چه کسی هستید یا چه کسانی برای شما جذاب هستند. موسسه GLSEN به بچه‌های سراسر این کشور، این دید و اعتبار را می‌بخشد.»

مت علاوه بر لذت بردن از زندگی خصوصی موفق خود با همسر و سه فرزندش، زندگی هنری فوقی نیز دارد. هم اکنون منتظر اکران داستان زمستان و ایستگاه فضایی ۳۷۶ است و در حال هنرنمایی برای فیلم تلویزیونی قلب معمولی^{۲۴} است.

در مورد مت:

تاریخ تولد: ۱۱ اکتبر در بهار سال ۱۹۷۷. تگزاس، آمریکا
افراد خانواده: سایمون هالز (همسر)، کیت، واکر و هنری^{۲۵} (فرزندان)
عادات مورد علاقه: فوتبال، بیسبال، تنیس و نواختن گیتار
قد: ۱۸۲ cm، رنگ چشم: آبی، رنگ مو: قهوه‌ای، ماه تولد: میزان
(Libra)، ملیت: آمریکایی

منابع در دفتر مجله موجود است

New Generation Arts and Activism . ۲۱
Award
Simon Halls . ۲۲
۷۶ Winter's Tale - Space Station . ۲۳
The Normal Heart . ۲۴
Kit, Walker, and Henry . ۲۵

Channing Tatum . ۱۴
Glee . ۱۵
Rainbow Boys . ۱۶
Jason Carrillo . ۱۷
Chef Michael's . ۱۸
E! News . ۱۹
Steve Chase Humanitarian Awards. ۲۰

Guiding Light . ۷
Magic Mike . ۸
MTV Movie Awards . ۹
Flightplan . ۱۰
Jodie Foster . ۱۱
In Time . ۱۲
Justin Timberlake . ۱۳



زندگی هنری

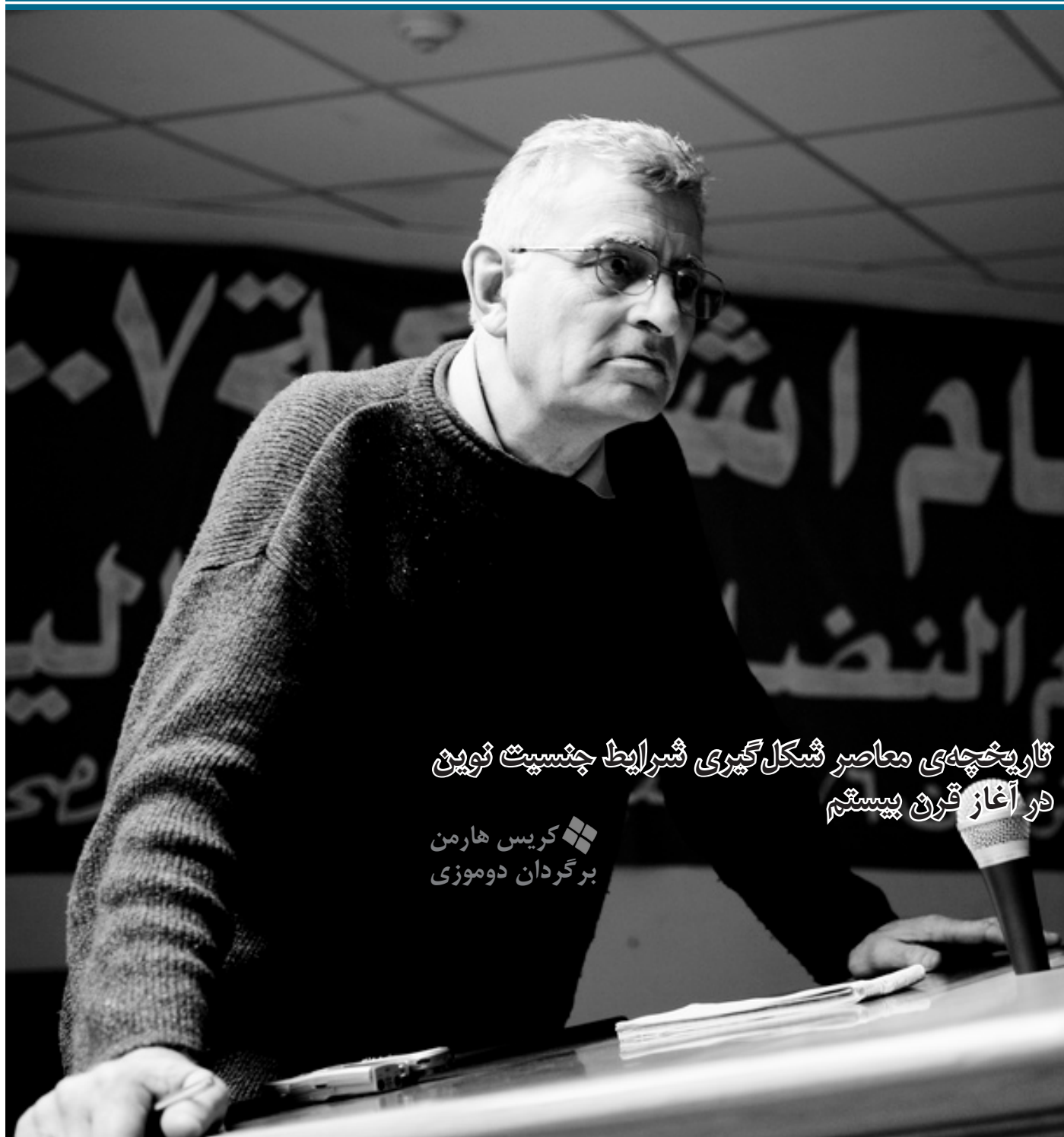
او کار هنری خود را با سری مجموعه‌های نور هدایت بخش^{۲۶} آغاز کرد. همچنین سال ۲۰۱۲ در فیلم کمدی-درام مایک جادویی^{۲۷} نیز هنرنمایی کرد و به خاطر آن نامزد دریافت جایزه‌ی بهترین لحظه‌ی موسیقیایی از طرف ام‌تی‌وی شد.^{۲۸} مت بیشتر در سریال‌ها نقش آفرینی کرده تا فیلم‌های سینمایی، از جمله فیلم‌های او نقشه‌ی پرواز^{۲۹} در کنار جودی فاستر^{۳۰}، سر وقت^{۳۱} در کنار جاستین تیمبرلیک^{۳۲}، مایک جادویی در کنار چارلینگ تاتوم^{۳۳} و ... اشاره کرد. او همچنین در سریال گیلی^{۳۴} به عنوان بازیگر مهمان حضور داشته است.

مت مدل عکس روی جلد رمان (بزرگسالان) پسران رنگین‌کمانی^{۳۵} به عنوان یکی از شخصیت‌های اصلی^{۳۶} انتخاب شد. باومر در تاتر هم حضور پررنگی دارد. هشت، رومو و جولیت، ویلای آمریکایی و ... از جمله‌ی آن‌ها است. وی در دو پیام بازرگانی برای تویوتا و آشپز مایل^{۳۷} نیز حضور داشته است. مت برای هنرنمایی در هر قسمت سریال یقه سفید (در سال ۲۰۰۹)، مبلغ صد هزار دلار دریافت کرد.

آشکار سازی

مت با جدا کردن زندگی خصوصی‌اش با شخصیت عمومی خود مشکلی ندارد اما پنهان کردن و جدایی آن‌ها در مصاحبه با ای‌نیوز^{۳۸} کار خیلی سختی است! «من واقعا هیچ وقت تلاشی برای پنهان کردن چیزی نکردم. اما مواردی بودند که گذشته‌ی خودم را برای مجله‌هایی که به نظرم بیوگرافی شما را روی دیوار سرویس بهداشتی قرار می‌دهند، آشکار نکردم.»

مت در هنگام دریافت جایزه‌ی انسان دوستی استیو چیس^{۳۹} به هویت جنسی خود به طور رسمی و آشکار اشاره کرد همچنین هنگام دریافت جایزه‌ی نسل جدید هنر و فعالان^{۴۰} از حمایت همیشگی شریک زندگی‌اش، سایمون هالز^{۴۱}، برای عشق بدون قید شرط‌اش تشکر



تاریخچه‌ی معاصر شکل‌گیری شریایط جنسیت نوین در آغاز قرن بیستم

کریس هارمن
برگردان دومی

دیگر مهر خود را بر تقریباً تمامی حکومت‌ها و سرزمین‌های جهان زده بود. هرچند که انقلاب صنعتی با تغییر در شیوه‌های پارچه‌بافی انگلستان آغاز شد و زنان و کودکان بسیاری را (حتا بیش از حضور مردان) به کارگاه‌ها و کارخانه‌ها کشاند، اما با اختراع برق و هرچه صنعتی‌تر شدن ماشین‌آلات و نیازهای مردانه‌ی این ماشین‌آلات، تغییری در خود جنسیت انقلاب صنعتی بود که با کمک زنان و کودکان پا گرفته بود. در این میان شاید ورود ماشین تحریر ساده عامل بزرگی بود. ماشین تحریر شیوه‌ی مکاتبه‌گری را منقلب کرد و منشی‌گری را با سال‌ها تجربه‌ی اداری از انحصار مردان درآورد و به زنان محول کرد و احتمالاً شد نخستین کار کاملاً «زنانه» دنیای جدید.

اوضاع اجتماعی جهان تا پیش از نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم و آغاز سده‌ی بیستم تفاوت چندانی فاحشی با قرون پیش از خود نمی‌کرد، هرچند که اروپا قدم‌های بزرگی در راه پیشرفت گذاشته بود، اما هنوز هم حکومت‌های شرقی با تمام مشکلات مالی و اداری خود، دارای فرهنگ‌های بسیار عجیب‌آوری برای اروپاییان بودند و تا سال ۱۸۵۰ میلادی هنوز هم هند چندپاره و مستعمره نشده ثروتمندترین سرزمین جهان بود. در اوایل دوران مدرن، دست کم برتری فناوری‌های اروپا چندان مهم نبود مگر شاید در دریا و مردمان بومی شتاب داشتند که به نوآوری‌های اروپایی‌ها برسند. اما در دهه‌ی ۱۸۸۰ صنعتی شدن پرشتاب اروپای غربی موازنه را به سود آنها به صورتی تعیین کننده تغییر داد و در سال ۱۹۰۰ شیوه‌ی اروپایی

کردن، نخستین گام محتاطانه‌اش را با تاسیس تالارهای موسیقی برداشت و گام دیگر با اختراع گرامافون (پیشگام ضبط صوت و «تصاویر متحرک») برداشته شد. ورزش سازمان یافته نیز از دل این دنیای نوین و صنعتی بیرون جهید. بازی‌های خودمانی با توپ هزاران سال قدمت داشت، اما سازمان دادن تیم‌هایی که طبق قواعدی که بازتاب ویژگی رقابتی صنعتی و سرمایه‌داری است بازی می‌کنند یکی از ویژگی‌های انگلیسی سده‌ی نوزدهم بود که به زودی در سرتاسر جهان رواج یافت. شهرک‌های واجد کارخانه و حتی کارخانه‌ها زادگاه بسیاری از تیم‌ها بودند (نام‌هایی نظیر «آرسنال» و «منچستر» و «دیناموی مسکو» یادآور آنهاست).

سرمایه‌داری نوین با گزینش کسانی که فرآورده‌ی شکل پیش‌بینی از جامعه بودند، و استفاده از بخشی در زندگی‌شان -بخشی که متضمن اسارت آنان به مدت ۱۲، ۱۴، ۱۶ ساعت در روز در یک کارگاه یا کارخانه بود، آغاز کرده بود. اما اکنون می‌توانست از احاطه کردن کل زندگی آنان سود ببرد- از بسترهایی که در آنها می‌خوابیدند، سقف‌هایی که آنان را در سرما و گرما محفوظ نگه می‌داشت، تا خوراکی که می‌خوردند، وسائط نقلیه‌ای که آنان را به کارگاه‌هایشان می‌رساند و سرگرمی‌هایی که به آنان اجازه می‌داد دنیای کار را فراموش کنند. این به صورت سیستمی کلی در آمد. ولی این مسئله‌ای به وجود آورد؛ سرمایه‌داری دیگر نمی‌توانست برای تهیه‌ی نیروی کار تازه‌ای خارج از سیستم اقدام کند؛ ناگزیر بود گام‌هایی برای تضمین ذخیره‌ای که موجود بود بردارد، و این به معنای توجه به زاد و ولد نسل‌های جدیدی از مردم بود. سرمایه‌داران در نخستین روزهای انقلاب صنعتی در انگلستان چندان نگرانی در این مورد نداشتند و سرمایه‌داران صنعتی کشورهای دیگر نیز همان قدر بی‌تفاوت بودند. زنان و کودکان ارزان‌ترین و سازگارترین نیروی کار برای کارخانه‌های نخ‌ریسی بودند که انقلاب صنعتی را آغاز کرده بودند. بی‌آنکه هیچ اندیشه‌ای برای بهداشت آنان و مراقبت از کودکان خردسال در میان بوده باشد. اگر انباشت سرمایه مستلزم نابودی خانواده‌ی کارگران هم بود چه باک از آن! ولی در دهه‌ی ۱۸۵۰ سرمایه‌داران دوراندیش‌تر، از فرسودگی و کاهش آتی ذخیره‌ی نیروی کار نگران شدند. در انگلستان در ۱۸۷۱، بازرسان قانون حمایت از مستمندان گزارش دادند «این دیگر ثابت شده است که پسران متعلق به طبقات فقیرتر، که زادگاه غیرشهری دارند به ویژه آنان که در لندن پرورش یافته‌اند «در سن پانزده سالگی هرگز به بیش از ۱۴۹ سانتی‌متری و دور سینه‌ای ۷۴ سانتی‌متری نمی‌رسند، رشدی ناقص و نارسا، ویژگی‌نمای این نژاد است». «کمیته‌ی مانسیون هاوس»^۱ در ۱۸۹۳ نتیجه گرفت که «درمان بی‌درنگ... بهبود بنیه‌ی جسمانی و اخلاقی کارگران لندن است».

در نتیجه با سلسله قوانینی ساعات کار کودکانی که می‌توانستند کار کنند محدود شد و استخدام زنان در صنایعی که ممکن بود به فرصت‌های آنان در جهت آبستنی موفقیت‌آمیز آسیب بزند، ممنوع گشت. معدودی از سرمایه‌داران «دهکده‌های الگو» ساختند. مانند صابون‌سازی «لورزپورت سان‌لایت»^۲ در مرسی^۳ و شکلات سازی «کدبوری بورنه‌ویل»^۴ نزدیک بیرمنگام -که در آنجا آنان می‌توانستند نیروهای کار خود را به سکونت در شرایطی که بازدهی بلندمدت را تشویق می‌کرد (با کمک ممنوعیت اکید الکلی) تضمین کنند.

پیدایش راه آهن و تلگراف و تلفن و رشد ذوب آهن و استخراج ذغال سنگ همان قدر موجب رشد کارخانه‌ها شد که رشد کارخانه‌ها دلیل پیدایش آنها شده بود. توسعه‌ی کار صنعتی باعث انفجار جمعیت شهرها و شهرک‌های ادواری شد. درواقع رشد یک صنعت رشد صنعت دیگری را در پی داشت. مردم شهرها، روستاییان معدن‌کار و شهریان مشغول در کارخانه‌های پولاد به خوراک و لباس نیاز داشتند. نخستین کشت و صنعت با حمل غلات از مرغزارهای «ناگشوده»^۵ ی غرب میانه‌ی^۶ امریکا، گوشت گاو از دامداری‌های آرژانتین و پشم از استرالیا از هزاران فرسنگ با کشتی به پیدایی آمدند. این به سهم خود توسعه‌ی شیوه‌های جدید انباشت و نگهداری خوراک را تشویق کرد. رشد شهرها به وسایل نقل و انتقال مردم از محل‌های مسکونی خود به جایی که کار می‌کردند نیاز داشت و این کار را سرمایه‌دارانی به عهده گرفتند که سودی سرشار در آن می‌دیدند و درغیر این صورت این کار برعهده‌ی شهرداری‌ها افتاد. طبقات متوسط نیمه‌ی نوزدهم به تحمل زندگی در جوار فقر در بیخوله‌های پرجمعیت و مردن آنان از بیماری یا گرسنگی رضا داده بودند. اما در اواخر سده‌ی نوزدهم آنان فهمیدند که چگونه بیماری‌ها می‌توانند از فقرا به همسایگان ثروتمند سرایت کنند و از این رو به ساختن سیستم‌های فاضلاب، پاک کردن مراکز پرجمعیت شهری، تهیه‌ی آب بهداشتی و تامین گاز برای روشنایی خیابان‌ها و گرم کردن خانه‌ها همت گماشتند. رسیدگی به این کارها نیز کارگران بسیاری به خود جلب کرد.

فرآیند شهری شدن^۷ شتاب گرفت. در دهه‌ی ۱۸۸۰ بیش از یک سوم جمعیت لندن تازه‌وارد به شهر بودند. در ۱۹۰۰ سه چهارم جمعیت انگلستان در شهرک‌ها یا شهرها می‌زیستند و تنها در حدود یک دهم روی زمین کار می‌کردند. انگلستان نمونه‌ی حداکثر بود. در همین زمان در آلمان، یک سوم از جمعیت هنوز روی زمین کار می‌کردند و بسیاری از کارگران صنعتی در شهرهای کوچک یا روستاهای صنعتی، نه در شهرها، می‌زیستند. در فرانسه ۳۰ درصد مردم در حوالی ۱۹۵۰ هنوز روی زمین کار می‌کردند، و در ژاپن این رقم ۳۸ درصد بود. حتی در امریکا جمعیت روستایی وسیعی باقی ماند (اگرچه ماشینی شدن آغاز به دگرگونی مراتع و مرغزارها کرده بود) و تا دهه‌ی ۱۹۴۰ بیش‌تر مردم در شهرهای کوچک زندگی می‌کردند تا در شهرهای بزرگ. با این همه، در تمامی این کشورها گرایش به پیروی از نمونه‌ی انگلستان بود. روستا -با کلیسا، واعظ، میدان و شاید آموزگار دبستان خود- دیگر چیزی متعلق به گذشته می‌شد. کل شیوه‌ی زندگی مردم دستخوش دگرگونی شده بود.

این امر هم فرصت‌هایی و هم مسائلی برای سرمایه به وجود آورد. فرصت‌ها تدارک برای کالاهای غیرمادی بود. مردم نیازهایی غیر از نیازهای مادی نیز داشتند. آنان به استراحت، معاشرت اجتماعی و فراغت از کار خسته‌کننده و کسالت‌آور نیاز داشتند. تولید کارخانه و زندگی شهری اکثر شیوه‌های قدیمی ارضای چنین نیازهایی را که در زندگی روستا با ضرب‌آهنگ‌ها و فرصت‌های فصلی خود برای گردهم‌آیی‌های خودمانی مرسوم بود، از میان برداشته بود. سرمایه می‌توانست با فراهم ساختن شیوه‌های نوین معاشرت اجتماعی سود ببرد. آبجوسازان شبکه‌های سودبخش میخانه‌ها را به راه انداختند. نخستین بارون‌های روزنامه‌ها^۸ مخاطب بسیاری برای تفریح و سرگرمی کشف کردند. حرفه‌ی سرگرم

۸. Merseyside .
۹. Cadbury Bournville

خود را در توسعه‌ی نشریات و رسانه‌ها خرج کردند.
۶. Mansion House Committee
۷. Levers Port Sunlight

۳. Midwest
۴. urbanization
۵. Barons, منظور سرمایه‌داران بزرگی است که سرمایه‌ی

در واقع با گذشت این سال‌ها، برخی چهره‌های طبقه‌ی حاکم می‌دیدند که تغییراتی شاید بزرگ متضمن تهدیدی برای آنان نمی‌باشد، به شرط آنکه بتوانند قوانینی بگذارند که این تغییرات در چارچوب آن عمل کند. همچون رای اکثریت پارلمان‌های اروپایی به ازدواج همجنسگرایان!

نوع دیگری از این مخالفت را می‌توان در مقاومت در اعطای حق رای به کارگران و مقارن با آن به زنان دید. گسترش روابط بازاری بدین معنا بود که بیش‌تر زنان طبقه‌ی متوسط و نیز زنان طبقه‌ی کارگر به نیروی کار مزدوری وارد شدند. اما خانواده‌ی الگوی اخلاقیان، با علاقه‌اش به پرورش «شایسته»ی نسل بعدی، یک نقش زن را منحصر به ماندن در خانه می‌دید، و این را با تصورات متناسب با توان زن و «ارزش‌ها»ی زنانه توجیه می‌کرد. چنین تصوراتی در مورد زن روستایی قرون وسطا که درگیر کار سنگین بود، معنایی نداشت، و با کارگر نخی‌ریسی لانکشایر به دشواری جور می‌شد. اما برای مردان طبقه‌ی متوسط در نخستین دهه‌ی سده‌ی بیستم - مردان طبقه‌ی کارگر تحت تاثیر مطبوعات - تقاضای رای برای زنان چیزی پوچ می‌نمود!

در آخر باید به این مطلب چیزی اضافه نمود: با شروع جنگ جهانی اول و پس از آن جنگ دوم، الگوهای زندگی طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط نیز دچار آشفتگی زیادی شد. نیمی از مردان از مشاغل قدیمی و جوامع‌شان برای اعزام به جبهه کنده می‌شدند و خیل گسترده‌ای از زنان برای کار جای آنان را پر می‌کردند. در آلمان شمار زنان در موسسات صنعتی با بیش از ده کارگر به بیش از دو میلیون نفر افزایش یافت. در انگلستان شمار زنان تنها در کارخانه‌های مهمات‌سازی به هشتصد هزار نفر رسید. رانش سرمایه به سوی جنگ، خانواده‌ی سنتی را که سیستم سعی در تحمیل آن کرده بود، در هم می‌شکست. در درازمدت این موضوع رویکردهایی را رواج می‌داد که سابقاً ویژگی تمامی گروه‌هایی نظیر کارگران نساجی بود که قشرهای وسیع‌تر زنان کارگر را زیاد کنند، به آنان احساس جدیدی از برابری با مردان ببخشند. اما اثر بی‌واسطه‌ی آن دو برابر شدن فشاری بود که آنان مجبور بودند با آن رو به رو شوند. آنان تا حدی مجبور بودند ساعات طولانی در کارخانه را با آوردن کودکان‌شان در نزد خودشان تحمل‌پذیر سازند. حداکثر کاری که آنان می‌توانستند انجام دهند حفظ جسم و روح با هم بود. زنان پس از این مراحل در واقع هم مجبور به اجرای نقش زن خانه شدند و هم به صورتی اجبار به کار خارج از خانه داشتند!

منابع در فتر مجله موجود است

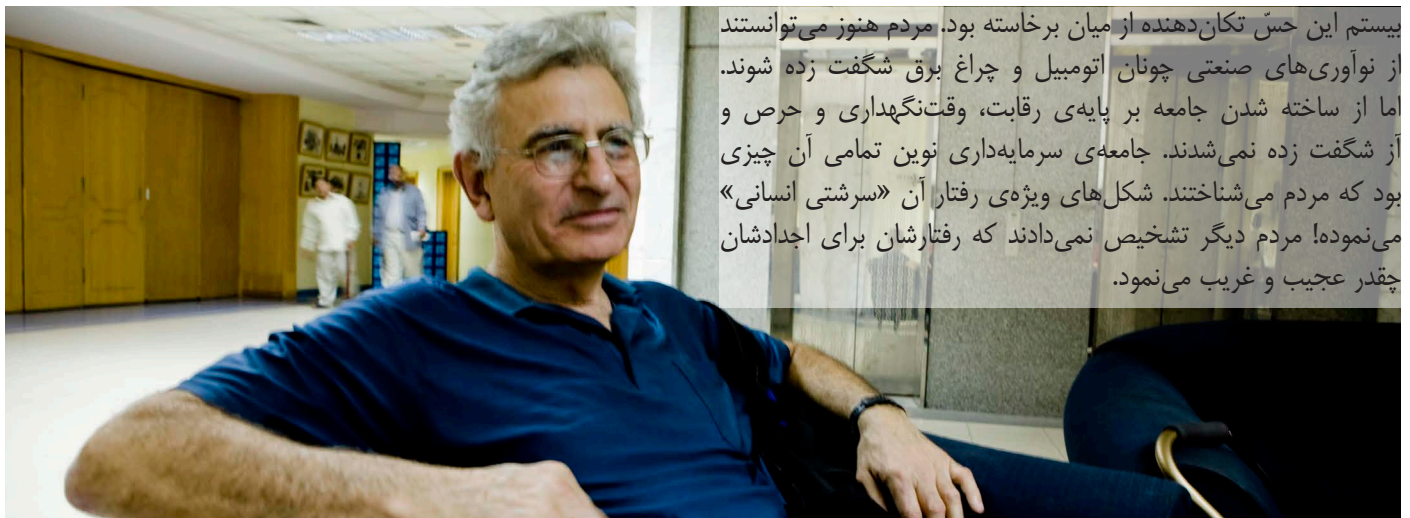
اما تلاش حکومت برای ترمیم بنیه‌ی جسمانی کارگران ناگزیر تا پایان نخستین دهه‌ی سده‌ی بیستم به تعویق افتاد. به موجب پژوهشی توسط یک «کمیته‌ی رسیدگی به وخامت جسمانی» درباره‌ی توانایی جسمانی پایین سربازگیری برای جنگ بوئر^{۱۰} در ۱۹۰۲-۱۸۹۹ نسبت به قابلیت آینده‌ی انگلستان برای جنگ ابراز نگرانی کرد و یک حکومت لیبرال با معمول کردن غذای رایگان مدرسه واکنش نشان داد - این نخستین حرکت محدودی بود به سوی آنچه بعداً دولت رفاه نام گرفت. جدا از این، بیش‌تر تاکید به بهبود بنیه‌ی اخلاقی کارگران بود - بر تهاجم اخلاقی علیه «اسراف»، «هرزگی»، «میگساری» و «غیراخلاقی شدن ناشی از صدقه‌ی بدون فرق‌گذاری».

بر عهده گرفتن این عیوب مورد ادعا متضمن مبارزات نوع‌دوستان، کلیساها و نمایندگان پارلمان بود که آرمان طبقه‌ی متوسط در احترام به خانواده - خانواده‌ی هسته‌ای تک همسری پایدار، شوهر کارکن، زن وفادار و فرزندان منضبط - را می‌ستودند. ادعا می‌شد که تنها چنین خانواده‌ای می‌تواند به رشد کودکان وظیفه‌شناس و مطیع بیانجامد. طبق «سرشت انسانی» جای زن در خانه بود. ولی اقداماتی که ممکن بود خانواده‌ی الگو را که در گذشته متداول بود، به چالش گیرند، برچسب «غیراخلاقی» یا «غیرطبیعی» خورد. بنابراین روابط جنسی پیش از ازدواج و فراهم‌سری، طلاق، جلوگیری از آبستنی، و بحث از بهداشت جنسی و لذت جنسی به تمامی در اقلیم جدیدی از پاکدینی رسمی نهی شدند و در اینجا بود که همجنسگرایی مردانه برای نخستین بار در انگلستان و پس از آن در دیگر کشورهای غربی جرم شناخته شد.

از این رو زن برتر، زن متعهد به نظافت و کار در خانه شد و مرد هم نان‌آور اصلی.

هرچند که با گذشت تقریباً یک سده این نظام کمی تغییر کرده است، به ویژه پس از دو جنگ جهانی و رشد دموکراسی‌خواهی و اخلاق‌گرایی دیگر آنچنان پراهمیت نیست (حداقل در بین جوانان غربی) اما به معنای دقیق کلمه، این سیستم، بسیاری از مشخصه‌های جامعه‌ی امروز را نشان داد. یکی از پیامدها این بود که مردم آغاز کردند به این که این مشخصات را مسلم فرض کنند. در اوایل انقلاب صنعتی، مردم با گذار از زندگی روستایی به کار صنعتی تکان خورده بودند. آنان غالباً برای درمان بیماری‌های خویش به گذشته نگاه می‌کردند، همچنان که هواداران جنبش اصلاحات اجتماعی و انتخاباتی آغاز انقلاب صنعتی در انگلستان در سر رویای استقرار مزارع کوچک می‌پروریدند. با آغاز سده‌ی

بیستم این حس تکان‌دهنده از میان برخاسته بود. مردم هنوز می‌توانستند از نوآوری‌های صنعتی چون اتومبیل و چراغ برق شگفت زده شوند. اما از ساخته شدن جامعه بر پایه‌ی رقابت، وقت‌نگهداری و حرص و آز شگفت زده نمی‌شدند. جامعه‌ی سرمایه‌داری نوین تمامی آن چیزی بود که مردم می‌شناختند. شکل‌های ویژه‌ی رفتار آن «سرشتی انسانی» می‌نموده! مردم دیگر تشخیص نمی‌دادند که رفتارشان برای اجدادشان چقدر عجیب و غریب می‌نمود.



خاطر آزرده‌مان را کجای این دل بنهیم؟



من چه گویم که تو را نازکی طبع لطیف

تا به حدیست که آهسته دعا نتوان کرد^۱

می‌شود، بستن وبلاگ و رفتن از فضای وبلاگ نویسی دگرباشی فارسی که سونامی آن و عوامی دیگر در همین چند وقت گذشته به سردی امروزی این فضا انجامیده و حتی گاه واکنش‌های ثانوی چون بستن تهمت به بخشی از گروه آنهم بر اساس تصورات شخصی و شنیده‌های بی‌اعتبار که ناشی از عصبانیت و خروج منطق در نتیجه غلبان همان احساسات زیاد و شکسته شدن طبع نازک فرد است، چند پاره شدن‌های حاصل از آن و بسیاری دیگر ناهنجاری‌های موجود در جامعه امروز ما که ریشه در همین آسیب شخصیتی زودرنجی دارند، چنان زیاد شده که برای هر کسی که کوچکترین تماسی با این فضا و جامعه داشته باشد کاملاً ملموس است. بنظر می‌رسد که بسیاری از این ناهنجاری‌ها را در آینده با یک بازنگری در کنش‌ها و واکنش‌های خود می‌توان پاک نمود. نگارنده قصد محکوم کردن احساسات و منفی نگریستن این صفت مثبت را ندارد، آنچه که اینجا و در این برهه حساس بسیار حائز اهمیت است، حفظ همبستگی و پیش بردن فعالیت‌ها در راستای احقاق حقوق است. اگر اهمیت فعالیت‌ها و حرکت‌هایمان را امروز درک کنیم؛ امروز که دنیا به‌شدت درگیر این موضوع است و فشار و خفقان بر گلوی تمام جامعه ما و بخصوص بر جامعه دگرباش جنسی بعنوان اقلیتی که صحبت کردن از آن هم در دین و فرهنگ و ادبیات حکومتی ایران تابویی سترگ است، بسیار شدید است؛ اگر درک کنیم که هر حرکتی می‌تواند انرژی و تمرکز خود را بجای حل اختلافات درونی و قهر و آشتی دادن این و راضی کردن آن به بازگشت به گروه، بر نجات یک نوجوان گرفتار طوفان تناقض درونی گرایش عاطفی و جنسی‌اش با فرهنگ جامعه، خواست پدر و مادر و آموزه‌های دینی‌اش از چنگال روان‌پریشان و فکر و حتی عمل به خودکشی بگذارد و یا نجات دیگری از مامورین امنیتی و نجات آن دیگری از چنگال خانواده و هزاران مشکل دیگر؛ آن وقت ضرورت بازنگری در آسیب‌های شخصیتی‌مان که بر فعالیت‌های گروهی ما بسیار تاثیر می‌گذارد و کنار گذاشتن زودرنجی که حقیقتاً جز پشیمانی در آینده نتیجه‌ای دیگری برایمان در بر ندارد را بهتر درمی‌یابیم.

درد زودرنجی از آنجا نشأت می‌گیرد که همواره توقع مثبتی از افکار و کنش‌ها و واکنش‌های طرف مقابل داریم، در حالیکه بخصوص در جامعه ما که دچار فقر فرهنگیست، این اتفاق همواره نمی‌افتد. در نتیجه انتظار داریم فرد مقابل همواره به واقعیات ما احترام بگذارد که این مهم با توجه به گستردگی افکار و عقاید همواره امکان‌پذیر نیست. در نتیجه، چه در مواقعی که منطق را به طرف مقابل می‌دهیم و چه در مواقعی که منطق طرف ماست، راه مقابله با زودرنجی و واکنش‌های ثانوی حاصل از آن، مدارای بیشتر و بیشتر و تلاش برای اصلاح به مرور زمان است. با تمام این تفاسیر، درمان زودرنجی در دستان خود ماست که رفتارهای خود را نگاهی بیندازیم و برای کنترل احساساتی که در ما، بنظر می‌رسد میل بیشتری به در دست گرفتن فرمان دارند راه حلی منطقی بیابیم و صبرمان را در برابر کنش‌های منطقی و غیرمنطقی افراد مقابل بیشتر کنیم.

از درون تا بیرون جامعه دگرباشان، غالباً بر این عقیده‌اند که این جامعه احساساتی غلیظ‌تر و طبعی لطیف‌تر دارند. دلیلش هر چه که باشد، از تحمل رنج حاصل از تناقضات درونی ابتدایی و متفاوت بودن از سایرین گرفته، تا تفاوت فیزیولوژیکی احتمالی، حقیقتاً بنظر می‌رسد که این صفت آنقدرها هم بی‌حساب به جامعه ما نمی‌چسبد. اگر این حقیقت را بپذیریم که چیره شدن احساسات در اکثر افراد و در غالب مواقع برابر است با بروز رفتارهای غیرعقلایی، بنابراین حاصل این احساسات غلیظ‌تر، بروز بیشتر واکنش‌هایی‌ست که چنان منطقی بنظر نمی‌رسد و می‌تواند در آینده حداقل پیامدهای منفی چون پشیمانی به همراه داشته باشد. از میان این واکنش‌ها، آنچه که بسیار در میان جامعه دگرباش ایرانی و بخصوص در پروژه‌های گروهی ما به چشم می‌خورد، زودرنجی ماست، آنهم تا حدی که بقول حافظ گاه آهسته هم دعا نتوان کرد.

هر فردی می‌تواند از اتفاقات، کنش‌ها، واکنش‌ها، صحبت‌ها و حتی اشارات اشخاص پیرامونی‌اش آزرده‌خاطر شود و اینکه او از چه رفتاری ناراحت خواهد شد و از چه رفتاری نه به بسیاری از عوامل، از جمله شخصیت فرد، موقعیتی که در آن اتفاق روی می‌دهد و حال و هوای فرد در آن لحظه بستگی دارد. زودرنجی به شرایطی گفته می‌شود که فرد در برابر کنش‌های غیرمنطقی و حتی گاه منطقی مخاطب‌بینش، خاطرش آزرده می‌شود، آن را تاب نمی‌آورد و احساس ناراحتی می‌کند. زودرنجی در چارچوب آسیب‌شناسی شخصیت قرار می‌گیرد و به‌عنوان آسیبی اجتماعی بایستی بررسی شود. در بروز این ناهنجاری، عواملی چون وراثت، بی‌توجهی و بی‌احترامی نسبت به واقعیت‌های فرهنگی و اجتماعی افراد و فقر فرهنگی و رکود فکری نقش دارد. برخورداری از احساساتی غلیظ‌تر می‌تواند باعث بروز واکنش‌های غیر منطقی بیشتر شود که در نتیجه سدی در مقابل برداشت صحیح، منطقی و متناسب در برابر واقعیت‌های فرهنگی و اجتماعی فرد مقابل ما، که معلول کنش‌های او هستند، باشد. گذشته از عامل وراثت و فقر فرهنگی و رکود فکری که می‌تواند در میان تمام اقشار حاضر باشد، عامل طبع لطیف‌تر، به عقیده نگارنده عامل اصلی در بروز زودرنجی در میان جامعه دگرباش جنسی ایرانیست که متأسفانه اپیدمی‌وار، خوره جان اکثر فعالیت‌های گروهی با اهداف خیرخواهانه کمک به احقاق حقوق‌مان شده است.

رفتارهای نستجیده، که بدلیل شباهت عامل بروز آن، یعنی دخالت احساسات بیش از حد در اخذ تصمیم در امری مهم و حرفه‌ای، به واکنش‌های دوران کودکی چون قهر کردن‌ها و ناز کردن‌ها به‌دلایل ساده و کم‌اهمیتی از نظر بزرگسالان بعنوان نمادی از منطق، به واکنش‌های کودکانه تعبیر می‌شوند؛ چنان در حرکت‌ها و فعالیت‌های کوییری فضای جامعه ما زیاد شده که حرکتی را بدون آن نمی‌توان متصور بود. نمونه واکنش‌هایی چون ترک کردن گروه، یا حتی تهدید به ترک گروه، قهر از فضای گروه بدلیل کنار نیامدن با یک نفر یا یک کنش که حتی گاه متأسفانه منجر به ایجاد اختلال عمدی در کار گروه یا بخشی از آن

هویت کوئیر و امر تنانه ۱، پارت ۷

مسعود ایرانی

رازناکی او؛ در گاه گشایش هیدگری او به افق‌های آنارشیستی و سورئال تن؛ همین انگشتان، در ساحل اقیانوس تن پای دراز کرده‌اند، یا بوسه؛ چیدن پیدای میوه‌ای ناپیداست از شاخه‌ی لبی که بر تالار حقیقت کمر خود را خمانده است. آیا این یادآور خنده‌ی مدوسا نیست که آن سیکسر بدن را هرچه باشد چیزی می‌داند نه قابل توصیف‌تر از خدا، روح یا هر غموض متافیزیکی دیگر در رسوب‌گاه سایه‌های قد کشیده‌ات؟ آیا این کانون بحرانی، این نقطه‌ی ترومای هنجار نیست که مرلپونتی، همه‌ی احساسات بشری بلکه همه‌ی تقلای متافیزیک و شطرنج او با نقاب‌دار آسمانی را هم، جسم‌مندانه و در پیچ و تاب تهوع روده‌ها به ساحت تاویل چون تاسی از احتمالات فانی در همسایه‌گی پروستات می‌فرساید؟ و ماهیچه‌های معنا را از درون، لخت بر بازوی عضلات موتور میل پخش و مهندسی می‌کند؟

با این حال با این گرانشی که از این دخمه‌ی مخوف فوران می‌کند در پارت پیشین دیدیم که رخدادهای دلوزی، فراروی از ساحت علیت‌های جسمانی را پیشا چشم می‌آورد که نیش و لب از گرداب چاکراهای تنانه سبک سازد تا مگر اِگو و دیفراکسیون‌های لوگوس را به میدان رویارویی با رویداد بزرگ و دیگری تحمیل شده پرتاب دارد.

این سطح مماس و همواره ملتهب، به بدنی سیال و آزاد تن می‌کشاند که زیر پوست و پیه‌ی سیاست‌های لیبی‌دوئی بدن، خود را به سطحی از یک کارکتر پویا و زایا و پرسونای هنجارگذار نزدیک می‌کنند که دیگر به مدلولی از بدن صرف و استراتژی استایل‌ها فروکاستنی نیست؛ بر این بنیاد، بدن در یک پروژه‌ی ناتمام، محصور و تعریف می‌شود در پاساژی از استنشاق نیروها، چیزها، ابژه‌ها و واژه‌ها و از روزنه‌های این کوزه‌ی تن فربه‌ی می‌گیرد و دست بر گردن معشوق ناپیدا می‌اندازد و این گونه با فراروی‌اش از مقعد دهشت روده‌ای و صفر ساختار، دوباره به بی‌کرانه‌گی آغازینش میل می‌کند به انبساط حقیقی‌اش تا در آنیموس یونگی‌اش مگر لختی بیارامد و غصروف بگرداند. و این بار دیگر این لب‌های حقیقت است که جانب شاخ نبات آن میوه‌ی ناپیدا، انحنای و انعطاف پیدا می‌کند. بازی کلید خورده است با همه‌ی چال و چلنگرش و چپاول ارگاسم بر پیکره‌ی این کنایه‌ی ابدی به شکوفه می‌نشیند و خارج از اقتصاد تناسلی و کور جنسی‌ها، کدهای بدن آزاد را در بوطیقای نامدلول هویت کوئیر در سطح و پدیدار اجتماعی به نمایش می‌گذارد و در چرخه‌ی سازه‌ی مصرفی‌اش، همان جا که کالاوارگی او به کلک رقم خیزده است؛ پهلویی دیگر از خود روی در جانب افشاء می‌گذارد! آن گونه که ریحانه محمدی در «زهیر» ترسیم کرده است که تاریخ مجسم تنانه‌گی در مکاره‌ی مصرف و اغوگری است: «میراث اقیانوس / ایستاده بر سکوی حراج و عروج» کمر راست کرده و باسن تهی کرده بر پروژه‌ی ناتمامش در خاکستری که جز با شبهه‌های سوزانش روی در اشتعال نمی‌گذارند مغز زمین را. از سیر این پروژه در حیطه‌ی نامدلول‌ها و گذارش به حیطه‌ی کنش و هنجار، هم چنان سخن‌ها داریم و باده‌ها در تک این تاک جوهرناک.

تا پارت‌های بعدی که ژرفاهای تنانه را با سطح رخداد مماس به هم بر یکدگر سنجاق کنیم.

پرسش از نامدلول تن: تن نیر به قول هگل، در سید کنایه‌ای ابدی در اجتماع لغزیده است؛ با پیچیدگی‌ها و ابهام‌هایش در قابی از معنا، که فلوپتینیان و دیگر خواردارندگان امر تنانه، به تابوت ذهن‌اش فرو کاسته‌اند. قابی که از آن، پشت هیجان پارادایم‌های جنسی / جنسیت، چیزی جز استراتژی ظواهر و استایل‌ها و نمودهایش باقی نگذاشته‌اند. آیا می‌توان از هویت معطوف به تن سخن گفت؟ با کدام تعریف می‌توان عطر مرگ را از امر تنانه حاشا کرد و زدود؟ تن کوئیر کجای جغرافیای هویت و رخداد خودآگاهی او ایستاده است؟ تن؛ همین سازه‌ی مصرفی؟ همبسته‌ی تاریخ برهنه‌گی که ماشین نعوظ و اینفوگرافی پورنو، سایه به سایه‌اش تعقیب می‌کنند؟ انحنایش را برجسته و کالبد تهی‌اش را در ویتترین کالاوارگی و تاس اروتیزه‌ی اجتماع به استحاله می‌کشاند؟ یا آن تن که در چرخه‌ی مصرف تا ابژه‌ی متجسد انتقام خود را بر می‌کشد و عریانی‌اش را هم مرز دهشت و برهنه‌گی عور مرگ، از اضطراب و آشوب و هراس لبالب و سیراب کرده است؟

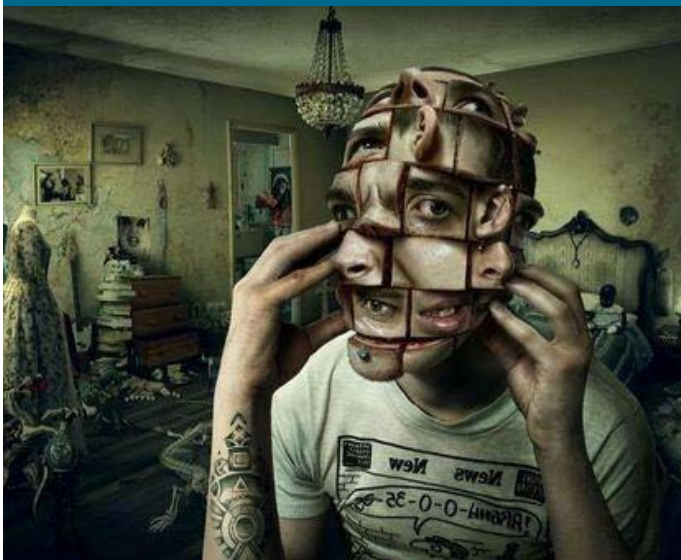
مرز مماس تن با ذهن یا روان بلکه برتر با ناخودآگاه جمعی کجاست که این گونه همواره درون ماتریکس خود چندان ملتهب است که از خود جز اروتیزمی سیاه در آرشپو فربه تنانه‌گی نلغزانده است؛ چیزی که باتای اسپیکروژنیس‌اش می‌خواند از بس که رنگ دوگانه‌گی از چهره‌اش فرو ناشستی است.

ریز رعشه‌های این دوگانه‌گی چنان بر آینه‌ی ابهام‌های امر تنانه دویده است که گویی این سکوت ملتهب، باید همه‌ی پژواک‌های نیروهای را که میدان سنسورهایش را بحرانی کرده‌اند، فسیل کند؛ چرا که زیر شبکه‌ی اقتصاد تناسلی و کلیشه‌های کدگذار تن، امر تنانه را حتا رمقی برای رقابت با همین سوژه‌های افلیج ذهن نمانده است؛ برای همین یا با دال‌های روسپی و هرزگی و پتیارگی نشانه‌شناسی می‌شود یا رعشه‌های خفیف مرگ و تشویش را زیر پوشش سرکوب با مغز و خون و استخوانش باید که آشنا کند و هاشور سایه‌هایش را با سکوت شب و تهایی خوراک دهد؛ رهگیری رمز این حکایت در خلوت کدام دال‌ها، این چنین بکر روی پوشیده است؟

راست این که بی‌کران بودن، دست کم هنوز کسوت ناراستی بر اندام آدمی است با این پیشنه که بر پیشخوان تاریخ سنگینی می‌کند. رخوت کران‌مندی سراپای ساحل‌نشینان خشنود را درمی‌نوردد و بر پهلوهایشان چربی بار می‌کند. فالوس اعظم، تکیه سلول‌های بی‌کرانه‌گی را چنان تلخ و لزج و عفونت‌بار بر ذائقه‌ی بشری ترکانده و به انهدام کشیده است که این افق به خون تپیده، مدفوع‌های کران‌مند ذهن‌اش را جز در مستراح تن به تخلیه نشیند؛ چونان همه‌ی ابژه‌های کران‌مند که تاوان تقابلی را وام می‌گذارند که روح و خدا و کفه‌ی متافیزیک بر آن‌ها تحمیل کرده است؛ هر ابژه‌ی ناکرانمند به شکلی تاوان تنگی مقعد بشری را باید بپردازد وقتی که دهلیز روده‌هایش از چهار هاضمه‌ی نهنگ حقیقت تراشیده و تهی است. و گرنه سائیدگی معنا در لبه‌های ساحت تن، چه توجیهی تواند داشت وقتی در جنگل معنای آدونیس نقش پای او نیز چون ریشه‌های جاودانه‌گی در بیشه‌ی خمیازه‌های بی‌کرانه‌گی گم و ناپیداست.

در این جنگل اگر تفرجی کرده باشید دریافته‌اید که برهنه‌گی - که غایت بیزینس پورنوگرافی است - در این جایگاه، تازه ابتدای تن است، آستانه‌ی

هویت کوئیر و امر تنانه ۲، پارت ۸



سازدهای نارکوسیسی - بی‌حس‌سازهای - مک‌لوهانی پشتیبانی می‌شود و با همه‌ی ویراتورهای ادیبی ذهن‌ت نیز قابل جایگزینی است تا از شعاع جاذبه‌ی مُد و چرخه‌ی مصرفی تن در فرهنگ سرمایه به بیرون از منطق احتمالات افسون اوت نشوی، که در آن صورت مثل بُراده‌ی آهنی که از میدان مغناطیس‌ش خنثی شده، از کرانه‌ی مقعد دفع اجتماع، فرو می‌ریزی و استحاله می‌شوی در حاشیه‌های صنعتی مدرنیته، مثل سوسک‌های باروز حشره‌های کافکایی، لیل‌هایت را نهایتاً می‌پذیری که بوسه زنی و با لیسیدن میله‌های فوکویی مراقبت و نظارت خوگیرانه، به خلسه افتی؛ در حفره‌ای از نظام مرگ، یا آرشیو ابژه‌ها، در سبیل قزل‌آلای براتیگان صید شوی، تا که دهانه‌های ملتهب تخیلت، تا بُن جان، آغشته‌ی طعم قلاب‌ها بماند و بماند!

حالا باز برسید: هویت تنانه‌ی کوئیر در کجای تاریخ و جغرافیای معنا ایستاده است؟ زیر کدام دندان و لایه‌های خفقان‌زا و اصلاً چرا کنار نام‌ول‌گردها و لمپن‌ها و معتادها و جذامی‌ها و یا حتا کنار شاعرها و عارفانه‌ها؟ پاسخ از بودریار: «در فرهنگ اغواء، معنا تنها با افسون است که آسیب‌پذیر می‌شود والسلام!» تمامی استراتژی‌های تنانه، در چنین فرهنگ‌هایی بر دفع ابژه‌ها و نامدلول‌ها به وسیله‌ی ساز و کار افسون و طلسم متمرکز شده‌اند چرا که با دستکاری نموده‌ها و رمزگان‌های جنسیتی و تنانه، همه‌ی بنیادها و همه‌ی مرزهای اجتماعی، در معرض خطر، هم مرز با تهدید و برانداختن تصور می‌شود. اینجاست که باید گوش چسباند بر زمین بایر و برهوت هویتی که زوزه‌ی گرگی از مقعدش محبوسانه مدام نويز می‌ریزد که: «زود است تا جهان جای زیستن شود» و منطق افسون، تن به گفتمان تفاوتی کشاند که پایش بیرون از دایره‌ی گریم و مُد و صنعت آرایش و پودرها و آمپول‌های هورمون‌ساز است؛ تفاوتی که آلترناتیوها و ریل‌های معنائی‌اش هنوز زیر یک غلتک اجتماعی و فردی از سرپیچی‌های رادیکال پای ندوانده‌اند.

از همین جاست که جغد مینروا، باید تنه‌ای تنها، به دل تاریکی‌های ابداع و کشف و طرح‌افکنی از عیار خویش و رج زدن به هاشور معنا حمله برد و از پاره سوخته‌ی امیدهای بر صلیب فراز شده‌اش، گوشت ققنوس خاکستر شده‌اش را به نیش حیات کشد و بگوید: «این تن من است بخوریدش». حرف رویائی مسیح و شام آخرش.

پارت‌های بعدی این نوشتار می‌کوشد در تجزیه‌ی این ابداع‌ها، پیش‌رود ابداع نامدلول‌ها.

بدن، نه در سمپتوم‌های کالبدشناسانه‌اش بلکه در مرزهای فروپاشی و تکوین هویت‌اش؛ در غلاف‌ها و ماسک‌های آکنده از تهدید و مرزهای جنون و تنگناهای زبانی و سکسوالیته‌اش؛ مرزهایی همواره زیر هجوم؛ زیر یورش التهابی بی‌وقفه از استنشاق نیروهای روی در تضاد با مقعد میدانی‌اش؛ یورش ورطه؛ ورطه‌ی سکوت، سکوتی سوگوار که باید رخت سیاه نژاد و تبار و قبیله را، جامه‌ی کبود حافظه و تاریخ فلج شده‌اش را، از تن چون پوست، سلاخانه به نزع افکند «تا مگر به پله‌ی ابتدائی تن، پای ساید - به برهنه‌گی - ابتدائی تن در جنگل معنای آدونیس؛ که با رازورانه‌گی هویت او هم مرز است، نه درک سمبولیستی‌اش از اینجانه‌های دالان‌ها و تالارهای پورنوی تنانه، که سیاهچال جهانی او در عصر مدرن گشته‌اند و قنداق آرزوهایش را یک سره می‌پیچند تا مبدا رسوبات گدازان از پاساژ این هویت‌های آتشفشانی، فوران کند.

هویت تنانه؛ چنان که جانب ابژه و نامعنا و نامدلول‌ها معطوف شود؛ مرزهای امر اجتماعی در او پیچیده و بنیادها را با دهانه‌ی آتش‌اش درمی‌نوردد؛ همان گونه که امپراتوری روح با تکانه‌های تن و به جوش افتادن سرداب خشکیده‌ی آرزوهایش، روی در کسوف می‌گذارد؛ آری می‌توان از هویت تنانه و دامنه‌ی پوشش‌اش به دفاع خاست؛ اما نه تنی که تنها در امتداد شبکه‌های عصبی جهان چهره می‌ریزد که دیروز در تاندوم‌های شعاع فالیک دال اعظم، ران می‌کشید و باسن صاف می‌کرد و امروز در رشته‌های عصبی انفورماتیک گربه رقصانی می‌کند؛ تا مگر سایه‌هایش را خیس از عطش تسکین‌ناپذیر تن تا ساحل نهرهای هنجار خزانده و تعمیم دهد.

همان که بر سپهر معادلات چنین جهانی، پای بر پله‌ی ابتدائی تن - برهنه‌گی - سائیدی؛ به پایان همین سوژه‌ی رقم خورده‌ات سلام کرده‌ای؛ در این بازی همه‌ی کنش‌های تنانه تا در ته مقعد مصرف مبادله نشوند و اینرسی ابژگی‌شان را در مرزهای لهیده‌ی تن و جان، هدر ندهند؛ تیرک سیرک خونین این فستیوال هر روزه، بر سرت آوار نمی‌شود؛ حالا لازم هم نیست، لخته لخته جگر تف کنی تا از این تئاتر بیولوژیکی تن محور تف شوی! اینجا کدهای معده‌ی سیلیکونی تمدن، بی‌درد و خونریزی سزارینات می‌کنند و طرفه این که در دفع تو به همان اندازه که در بلعات دچار زحمت شده‌اند هم انرژی هزینه نمی‌کنند؛ حال چون بحث تنانه‌گی است یکی از این کدها رو به زیردرست بین تحلیل می‌بریم، تعریف من از این بازار مکاره‌ی تنانه‌گی چنین است: «پشت این ویتترین، نقطه‌ی انجماد افسون، پایان تن است» خواه در ساحت جنسیت یا قلمرو تبلیغات و مُد، یا اسطوره‌سازی از بتن‌ها، سوپر استارها و زامبی‌های هالیوودی؛ خلاصه در جهان مک‌لوهانی، تن انسان چیزی بیشتر از اندام‌های جنسی برای جهان نیست، که ارگاسم تو نیز در امتداد منطق جسمانی و سودآوری لاس و گاس‌هایش باید که سر به تجزیه فرو آرد، بیش از این معنایی برای امر تنانه‌ات تعریف نمی‌شود؛ می‌توانی در منطقه الفراغ عصر مدرن و تنگ‌ناهای نفس‌گیر زندگی در بارها، کلاب‌ها روی سن‌ها، ذیل بهره‌مندی کامل بله کامل، از حقوق تنانه، پای کوبی بر ویرانه‌های خسیس زمان و مفعولی شراره‌ی خیامی که با چپاول دم، تا می‌توانی در مغاک قطبی افسون در انجماد و یاسای یائسه‌گی، نلغزی و امر ممکن را در مسلخ فرسایش ذبح نسازی؛ چرا که در اینجا ترم افسون، زبان گذار به مبادله‌ای سافت در پدیدارهای جنسی است؛ چیزی که با

❖ گروهی چریکی در ۱۹ بهمن ۱۳۴۲ عملیاتی مصلحانه علیه حکومت وقت انجام میدهند که به قیام سیاهکل معروف است. این درگیری نخستین درگیری مصلحانه علیه پهلوی دوم بوده و مبدا و آغازکننده اقدامات مشابه بعدی می‌شود. اگر چه عملیات شکست می‌خورد اما واکنش‌ها پس از آن باعث می‌شود تا این روز در تاریخ سیاسی کشور ماندگار شود. روز عملیات جمعه بوده و شاعران و روزنامه نگاران آن را «جمعه سیاه» خواندند. سیاهی برای از دست دادن رفیقان در حالی که مبدایی برای پیروزی‌های بزرگی بود. با این وجود این واقعه مخالفان بسیاری نیز داشت.

در این پرونده روزملی اقلیت‌های جنسی ایرانی را بررسی خواهیم کرد. روزی که چه بخوایم و چه نخواستیم، مبدا جدیدی از مبارزه برای گرفتن حقوق اقلیت‌های جنسی ایرانی بوده. در این پرونده می‌پرسیم آیا همچون قیام سیاهکل به این راه تازه نیاز داشتیم؟ پاسخ را شما بدهید.

پرونده‌ای درباره‌ی روزملی اقلیت‌های جنسی ایرانی
با آثاری از شایان.میم، محمد، سامان درخشان، حسین غریبه، دوموزی، هوداد

جمعه سیاه

به همراه متن کامل بیانیه گروه دگرباش ایرانی ورامیار





شایان میثم

روایتی از شکل گیری روز ملی

عکس از صفحه فیسبوک روز ملی

تبدیل به محل بحث شد و این اقدام در نتیجه منجر به اختلال در روند پایداری روز ملی گردید. آن لحن بیانیه رنگین کمانی‌ها و این اصطلاح توهین‌آمیز برای «هر کسی که خوشش نیامد» بیان‌گر عدم آشنایی این فعالان به ادبیات دموکراتیک، مدنی و حقوق بشری بود. این موضوع یکی از بزرگ‌ترین ضربه‌ها را به تثبیت روز ملی وارد کرد. اما سه عامل در روزهای نخست باعث شد تا قدرت مخالفان روز تحلیل رود.

اول از همه بازتاب رسانه‌ای این روز بود. روزنامه رسالت^۴ به این روز واکنش نشان داده بود و همان متن زشت و همجنس‌گراهراس در سایت‌های پربازدید خبری مانند خبرآنلاین، تابناک، الف و... بازتاب داده شده بود. در متن خبر که در ستون شنیده‌های آن روزنامه منتشر شده بود آمده بود «جمعی از همجنس‌گرایان و دو جنسه‌های ایرانی‌نما به تازگی با صدور اطلاعیه‌ای که بر روی برخی شبکه‌های اینترنتی قرار گرفت، روز اول مرداد را روز ملی خود نامیدند». از طرف دیگر سایت‌های فعال در حوزه حقوق بشر مانند گویا نیوز، رادیو زمانه، رادیو کوچه و... نیز نسبت به تعیین این روز اقدام به انتشار خبر، مقاله و گزارش نمودند.

دومین اقدامی که باعث به حاشیه رفتن مخالفان و ادامه سکوت آنها شد حمایت قاطع دو رئیس سازمان‌های فعال در حوزه دگرباشان جنسی بود. آنها با پیشنهاد برخی از فعالان^۵ به دفاع از یکم مرداد دعوت شده بودند. از همین روی مخالفان و منتقدان روز ملی ابراز گلایه و ناراضی کردند که چرا بدون در نظر گرفتن صدای آنان در ایران از این روزی که آن را «تحمیلی» می‌خواندند دفاع شده است.^۶ سومین موضوع نیز انتشار عکس‌های یک جشن خانگی در نخستین روز ملی بود. آن عکس‌ها هیجان و شوری در بین دگرباشان ایجاد کرد که مخالفان اصل روز برای آن جایگزینی نداشتند.

در اواخر تیر ۸۹ چند وبلاگ از دگرباشان جنسی ایرانی که بیشتر در حوزه‌ی اطلاع‌رسانی فعالیت می‌کردند، با باز نشر متن پست وبلاگ «رنگین کمانی‌ها»^۱ یکم مرداد ماه آن سال را به عنوان روز ملی اقلیت‌های جنسی معرفی کردند. در متن این پست آمده بود «مرداد ماه، زیباست، گرم است و مهربان و ما می‌خواستیم روزی که برای خودمان انتخاب می‌کنیم، گرم باشد و زیبا و مهربان»^۲ و این را استدلال تعیین روز قرار داده بودند. از تاریخ انتشار و اعلام عمومی آن تا یکم مرداد ۸۹ ده زور فاصله بود. در همین فاصله گروه‌هایی از فعالان دگرباش داخل و خارج از کشور از این اقدام به سرعت حمایت کردند و گروهی از وبلاگ‌نویسان که بیشتر از نسل سوم بلاگرهای دگرباش بودند، یا با سکوت و یا با نوشتن یک پست در وبلاگ شخصی نسبت به اعتراض برای تعیین روز برآمدند.

اگرچه در متن بیانیه آمده بود «ای کاش می‌توانستیم از تک‌تک دگرباشان پیرسیم و با دانستن دیدگاه تک‌تک‌شان، یک انتخاب مشترک و با تفاهم داشته باشیم» اما لحن آغازین پست وبلاگ تازه تاسیس رنگین کمانی‌ها این حس را به خواننده القا نمی‌کرد. «ما، جمعی از همجنس‌گرایان، دوجنس‌گرایان و دگرجنس‌گongan ایران، روز اول مرداد ماه را انتخاب کردیم و اسمش را گذاشتیم: روز ملی همجنس‌گرایان، دوجنس‌گرایان و دگرجنس‌گongan ایرانی». از این رو بود که مخالفان و منتقدان انتخاب این روز را «تحمیلی» نامیدند. حس بعدی که به گروهی از وبلاگ‌نویسان منتقد القا شد، پست یکی از بلاگرهای حامی روز ملی بود که از نظر گروهی از مخالفان، توهین به آنها تلقی شد. او در آخر پستی که عکس‌های معروف نخستین جشن روز ملی را در آن قرار داده بود نوشته بود: «از همین تیربیون دیکتاتوری اعلام می‌کنیم که هر کی هم خوشش نیومد به رسم همیشگی این سرزمین ک*ن* لغش!»^۳. همین مساله بعدها

۵. یک نمونه از دعوت رسمی را می‌توانید در این لینک مشاهده کنید: <http://5pesar.wordpress.com/2010/07/21/rozemeli02>

۶. بعدها یکی از آنان اعتراف کرد صدای مخالفان و منتقدان را نشنیده و گمان می‌کرده در ایران همه این روز را قبول دارند. بعد از ابراز این بیانات نیز ایشان به ادامه حمایت یک سوپه از حامیان روز ملی ادامه دادند و این عدم حمایت ضربه دیگری به حرکت منتقدان زد.

۱. <http://ranginkamaniiii.blogspot.com>

۲. <http://ranginkamaniiii.blogspot.com/2010/07/blog-post-2.html>

۳. <http://5pesar.wordpress.com/2010/07/27/our10-07-25>

۴. <http://www.resalat-news.com/Fa/?code=34125>

در اردیبهشت سال نود یکی از دوستان وبلاگ نویس در گفتگویی با من پیشنهاد یک گروه اینترنتی برای محفل سازی را داد. این طرح را بر اساس تجربیاتم در سازمان های مردم نهاد در یک تشکل با کمیته های هدفمند و همراه با یک پیش نویس اساس نامه تنظیم کردم. در مرحله اول قصد داشتم دوستان نسل سومی را مطلع کنم و بعد برای همگرایی، همدلی، همکاری و جلوگیری از موازی کاری موضوع را با نسل دوم وبلاگ نویسان که حامی اصلی روز ملی نیز بودند مطرح کنم. برای این کار در میانه اردیبهشت یک جلسه ای با دوستان وبلاگ نویسم ترتیب دادم. نزدیک به ۱۸ نفر آنها آمدند و نه نفر دیگر در جلسه ای دیگر موضوع از جلسه قبلی را متوجه شدند.

و همین طور یکی می نوشت و دیگری پاسخ میداد! در بحث هایی که شد پاسخ هایی بیرون آمد. به عنوان مثال فردی که در پستش به مخالفان روز توهین کرده بود در توجیح کارش عنوان کرد منظورش افراد دگرباش ستیز بوده که به طور کلی مخالف زندگی ما هستند. اما این اعتراف آن هم بعد از پاک کردن پستش بسیار دیر شده بود. برخی نقدها و پاسخ ها را می توانید در بیانیه دگرباش ایرانی و تحلیل گروه رامیار بخوانید. در نهایت این بحث ها به جایی رسید که تربیون معرفی و تبلیغ روز ملی بود. یک گروه در شبکه اجتماعی فیسبوک که تمامی بار معرفی و تبلیغ روز را برعهده داشت تصمیم گرفت با برگزاری یک نظرسنجی نسبت به روزی برای تعیین روز ملی و پایان مناقشه اقدام کند. روند این اقدام تا جایی پیش رفت که در آن نظرسنجی روز دیگری به انتخاب اکثریت آرا رسید. این اجتناب ناپذیر بود. روز بدون مبنای یکم مرداد یا اولین جمعه مرداد هرگز نمی توانست با دوم مهر یعنی روزی که رئیس جمهور وقت، همجنسگرایان را انکار کرده بود مقایسه باشد.

بحث تشکیل همگرایی و کار تشکیلاتی با مساله روز ملی درگیر شد و دوستان نقدهای تندی را مطرح می کردند. این موضوع خود به خود در جلسات ما تبدیل به یک مساله اصلی و تشکیل بنیادی منسجم برای فعالیت در حوزه دگرباش، موضوع فرعی شده بود. این جلسات اعتماد به نفس خوبی را به مخالفان داد تا بر مواضعی که بعضا به حق بود پافشاری کنند و بخواهند اقدامی در مقابل انجام دهند.

موضوع به شبکه های اجتماعی کشید و بحث های داغی بین برخی از موافقان و مخالفان در گرفت. بعد به شکل تندتری موضوع به وبلاگ ها آمد و فضای وبلاگستان دگرباشان جنسی بسیار متشنج شد. هر روز شاهد پست هایی از افراد مختلف با لحن های متفاوت بودیم که در آن اتهام زنی، فحاشی و مطالب ناپسند بسیاری موج می زد، طوری که من نیز سوار بر این موج هدف اصلی یعنی تشکیل گروهی برای همدلی و همکاری را از یاد بردم. برای مثال یکی از وبلاگ نویسان در نقد مطلبی نوشته بود:

«عزیزم! ساطور اونهایی که قدمی در عملی کردن رویای سالیانمون و محقق کردنش برداشتن، شرف داره به قلم هایی که جو زده دارن برای خودی نشون دادن، امیدها رو از بین می برن. پی نوشت:

۱) این چند وقته خیلی نجابت به خرج دادم و سعی کردم چیزی نگم، امیدوارم بازم بتونم ادامه بدم!
۲) تهمت زدن و وابسته دوندن و به این ور اون ور چسبوندن خیلی راحت، می خوایید امتحان کنیم؟!»
و در جواب او یکی دیگر از وبلاگ نویسان گفته بود:



عکس از صفحه فیسبوک روز ملی

حقوق بشر ایران»^{۱۰} از هویت و نقش خود در آنچه «تعیین» روز ملی نامیده بود، پرده برداشت. او در مصاحبه خود می‌گوید «آخرین کار بزرگی که ما انجام دادیم این بود که در سال ۱۳۸۹ روز ملی اقلیت‌های جنسی ایران را تعیین و مراسمی هم برای آن برگزار کردیم»^{۱۱} و این سندی دیگر بر انتقادات منتقدانی بود که از نحوه تعیین روز ملی ایراد می‌گرفتند. او که در مصاحبه دست خود را مشخص کرده است ادامه می‌دهد «بعد از بازتاب روز ملی اقلیت‌های جنسی ایران که من هم در آن نقشی داشتم این باعث شد که من در موقعیت خطرناک‌تری قرار بگیرم. به این دلیل که بلافاصله بعد از اینکه این موضوع مطرح شد یکسری از بچه‌های همجنس‌گرا و سایر اقلیت‌های جنسی با ما مخالفت کردند که ما چه حقی داشته‌ایم سر خود چنین تصمیمی گرفته‌ایم. در این مخالفت‌ها، یک سری از اطلاعات و هویت ما فاش شد. کسانی که ما را می‌شناختند خواسته یا ناخواسته اطلاعاتی بیرون دادند که هویت ما را فاش می‌کرد.» مشخص نیست این افراد که اطلاعات ایشان را «خواسته یا ناخواسته» منتشر کرده‌اند از دوستان‌شان بودند یا مخالفان روز و دقیقاً چه کسانی و به چه شکلی و در چه محیطی آن را افشا کرده‌اند. ایشان تا یک سال بعد در ایران می‌ماند و بعد به گفته خود به شکل قانونی از کشور خارج می‌شود.

باز هم زمان نیاز داریم تا شاهد اثبات دلایل نقدها و صحت گفته‌های افراد باشیم. در هر حال امسال چهارمین سالگرد روز ملی برگزار شد که افرادی همچون حامد آن را «تعیین» و فعالان شبکه‌های اجتماعی آن را تثبیت کرده‌اند. نقدها آن را پخته کرد و تجربه‌های بزرگی برای نحوه اقدام و برخورد با منتقدان به ما یاد داد. این که این روز همچون یک قیام سرکشانه تبدیل به جنبشی پرتوان شده یا اشتباه استراتژیک بوده، این که می‌شد بهتر از این کار کرد و... نیز قضاوتش با شما و زمان که همه چیز را به ما ثابت می‌کند. زمانی

با این وجود گروهی که حامی روز یکم مرداد بودند تصمیم گرفتند به کار خود ادامه دهند و این روز را پاس بدارند. آن‌ها نتیجه نظرسنجی را ضمن اتهام‌زنی و ادامه ادبیات غیردمکراتیک، بی‌ادبانه و به دور از مدنیت، نپذیرفتند و به کار خود ادامه دادند.

چند روزی به یکم مرداد نود باقی مانده بود که به یک‌باره یک نفر که هیچ کس او را نمی‌شناخت به مناسبت دومین سالگرد روز ملی با طرح تظاهرات در یکی از پارک‌های تهران مساله‌ای جدی برای جامعه دگرباشان ایرانی به وجود آورد. خوشبختانه با درایت مخالفان، موافقان و منتقدین روز ملی و با کمک یکی از فعالان خارج از کشور مساله کمی از شدت خطر خود دور شد اما همین امر باعث شد تا دومین سالگرد روز ملی در سکوت فرو برود.

روز دومی که در نظرسنجی انتخاب شده بود نیز با این سکوت طی شد. اما دلیل این سکوت، مدافعان آن روز بودند. به نوعی پایگاه اجتماعی پر قدرت روز «دوم مهر» خالی از کنش‌گران فعالی بود که از این روز حمایت کنند. در حالی که آن سال به خاطر سکوت یکم مردادی‌ها بهترین فرصت برای معرفی دوم مهر به عنوان روز ملی بود. همین امر باعث شد تا یکم مرداد با وجود سکوت در سال نود، در سال نود و یک با قدرت و همت بیشتری جشن سوم خود را بگیرد. انتشار عکس‌هایی که البته نظیر آن را در روز مبارزه با همجنسگراهراسی (۱۷مه) همان سال دیده بودیم دوباره جان تازه‌ای به یکم مرداد داد. دوباره جشنی گرفته شد و بسیاری یک روز و یک بهانه برای شادی پیدا کرده بودند.

یکی از بحث‌هایی که مطرح شده بود خود مبنایی و سواستفاده احتمالی از این روز بود. در بیانیه تابستان نود «رنگین‌کمانی‌ها» آمده بود «همچنین از هر گونه تلاش برای مصادره این روز در جهت پیگیری مقاصد شخصی و سیاسی اعلام برائت می‌نماییم».^۹ این همان موضوعی بود که منتقدان و مخالفان روز به آن تاکید داشتند



تصویر حامد و به گفته خودش دست مشخص شده او در سایت «مرکز اسناد حقوق بشر ایران»

که شاید بیشتر از قدمت قیام سیاهکل باید بگذرد تا آیندگان قضاوت درست و بهتری از اتفاقات گذشته داشته باشند.

و خودمبنایی را از این جهت نقد کرده بودند. ادعایی که امروز توسط یکی از آن افراد باطل شد.

فردی که خود را «حامد» معرفی کرده بود در مصاحبه با «مرکز اسناد

دگرباش ایرانی Iranian Queer

پنجشنبه ۱۲ خرداد ۱۳۹۰ ه.ش.

Iranian Queer National day

Iranian LGBT rights movements date back to about half a century ago. A history with ups and downs, with people, with names like MAHA or HUMAN. It has maintained its progress up to now.

By Mordad (22 Jun - 22 July) 1389 Iranian LGBT society faced a serious shock :

"We, a group of Iranian homosexuals, bisexuals and transsexuals, have chosen the 1st Friday of Mordad as 'Iranian homosexuals, bisexuals and transsexuals National Day'

The above sentence is taken from a group's manifest which was signed by name of 'Rainbowians' (Ranginkamaniha) and was published in a blog with the same title.

It was soon after, that some people tried to support and spread the day on internet. Under this propaganda, some people accepted the date. But some criticized the action, they were mostly faced with harsh reactions or apathetic treatments from the supporters. In the end, the day was posted on Facebook.

All people have the right to struggle to gain democracy as long as they don't violate the rights of others. When there is any kind of violation in spite of having a probable good result in consequence, it is not considered as democratic. Sometimes it is not possible to have a real democratic atmosphere, but there must be more endeavor to make a better

بیانیه جمعی از دگرباشان در نقد تعیین روز ملی
منتشر شده در وبلاگ «دگرباش ایرانی»

تصویر متن انگلیسی بیانیه دگرباش ایرانی در وبلاگ آنها

دموکراتیک‌تر باشد؟ آیا نیاز نبود که روز ملی برای یک جامعه توسط اکثریت توانای آن جامعه انتخاب شود؟
«رنگین‌کمانی» اظهار کرد: «ای کاش می‌توانستیم از تک‌تک دگرباشان بپرسیم و با دانستن دیدگاه تک‌تک‌شان، یک انتخاب مشترک و با تفاهم داشته باشیم.» اما چگونه بود که پس از اولین جمعه‌ی مرداد، برخی از حامیان این روز توانستند به راحتی برای روز ملی نظرسنجی‌هایی را برگزار کنند، هر چند که آن نظرسنجی‌ها هم محدود بودند؟
با تحلیل نحوه انتخاب و تبلیغات اولین جمعه‌ی مرداد به عنوان روز ملی، به موارد زیر می‌رسیم:

(۱) خرد بودن و سطحی بودن هدف انتخابی

جمع «رنگین‌کمانی» در بیانیه‌ی خود، هدف روز انتخابی را «یک روز برای شاد بودن و دور هم بودن» اعلام کردند. در حالی که انتظار می‌رود هر روز ملی‌ای اهداف بلندی را دنبال کند. از جمله مهم‌ترین این اهداف به شرح ذیل است:

(الف) بیان ملیت: جامعه‌ی دگرباش ایران چگونه در اولین جمعه‌ی مرداد ماه نمود پیدا می‌کند؟ آیا شاد بودن در یک روز خاص می‌تواند بازگوکننده‌ی ملیت یک جامعه باشد؟ آیا نمی‌شود که برنامه‌های بهتری برای این روز داشت تا ملیت و ملی‌گرایی در این روز به نمایش گذاشته شود؟ هدف روز ملی باید نمادی از یک ملت باشد. با دقت در این روز نتیجه گرفته می‌شود که ایده‌ی اولیه‌ی تاسیس این روز خالی از بیان ملیت بوده است. هدف اولیه‌ی مطرح شده نیز در مورد روز ملی بیان کننده‌ی ملیت جامعه‌ی دگرباش نبوده است و نتجاندن این هدف در تاسیس این روز، جامعه‌ی دگرباش را با خلأ برنامه روبه‌رو می‌کند. برنامه‌هایی که می‌توانند باعث احیای ملیت جامعه‌ی دگرباش شوند.

تاریخچه فعالیت‌های جامعه دگرباش ایرانی شاید به بیش از سی یا چهل سال پیش برمی‌گردد. تاریخی پر از فراز و نشیب و پر از نام‌هایی که همچنان فعال هستند و یا کمتر فعالیت میکنند. تاریخی که با هومان و ماها گره خورده و با حرکتهای دیگر راه خود را ادامه داده است. این دوران طی شد تا اینکه چند روز مانده به مرداد ۱۳۸۹، جامعه‌ی دگرباش با شوک بزرگی روبرو شد: «ما، جمعی از همجنس‌گرایان، دوجنس‌گرایان و دگرجنس‌گویان ایران، روز اول مرداد ماه را، انتخاب کردیم و اسمش را گذاشتیم: روز ملی همجنس‌گرایان، دوجنس‌گرایان و دگرجنس‌گویان ایرانی.»
این جمله بخشی از بیانیه‌ی گروهی بود که پایان آن را با نام «رنگین‌کمانی» امضا کرده بودند و تحت یک وبلاگ با عنوان رنگین‌کمانی آن را انتشار دادند. پس از آن بود که گروهی به معرفی و تبلیغ این روز برخاستند. تحت این تبلیغات عده‌ای از انتخاب اولین جمعه‌ی مرداد ماه به عنوان روز ملی دگرباشان تبعیت کردند. عده‌ای اما نقدهای خود را نسبت به این روز اعلام کردند که با واکنش تند و بی‌تفاوتی مبلغان آن روبه‌رو شد. اما کم‌ترین نتیجه‌ای که این نقدها داشتند این بود که بلاخره روز ملی پس از مدتی که از انتخاب شدنش می‌گذشت در شبکه‌ی اجتماعی فیس‌بوک به نظرسنجی گذاشته شد. هر رفتار مدنی و تلاش برای ایجاد فضای بهتر اجتماعی حق دموکراتیک هر انسانی است و خط قرمز آن احترام به حقوق دیگران است. یعنی اگر شخص یا اشخاصی تصمیمی بگیرند که در آن حقوق دیگران نادیده گرفته می‌شود، هرچند که آن حرکت نتایج مثبتی هم داشته باشد، ولی دموکراتیک نیست. گاهی اوقات فضای عمل برای تحقق کامل دموکراسی ممکن نیست اما می‌توان برای تصمیم دموکراتیک، بیشتر تلاش کرد. اما آیا تصمیماتی که تاکنون درباره‌ی جامعه دگرباش گرفته شده، بر اساس تلاش برای جمع‌آوری نظرات حداکثری بوده؟ آیا برای تعیین روز ملی تلاش شد که انتخابش

با انتخاب جمعه به عنوان روز تعطیل هفته در ایران حق شادی کردن برای جامعه‌ی دگرباش خارج از کشور نادیده گرفته شده است.

(ج) تشابه با روزهای سیاسی-مذهبی: آخرین جمعه رمضان به عنوان روز حمایت مسلمانان از مردم فلسطین یعنی روز قدس نام‌گذاری شده است. آیا جمعه اول مرداد در بین مسلمانان و سیاست‌مداران تداعی‌کننده روز قدس نیست؟ این تشابه می‌تواند حساسیت‌هایی را به وجود بیاورد که جامعه دگرباش داخل ایران را تحت فشار بیشتری قرار دهد.

(۳) عدم مبنا

انتظار بر این است که روز ملی بر اساس یک مبنا، انتخاب و پی‌ریزی شود. عدم وجود پشتوانه برای یک روز ملی باعث ناهماهنگی و از بین رفتن وحدت بین جامعه‌ی دگرباشان می‌شود. اینگونه انتخاب کردن‌ها فضایی را ایجاد می‌کند که افراد با اهداف مختلف می‌توانند با انتخاب کردن روزهای ملی متعدد، ارزش و اعتبار ملی بودن این روز را از بین ببرند. منتقدان بارها و بارها به ضرورت مبنا برای روز ملی تاکید و انتقادات و پیشنهادهای خود را مطرح کرده اند.

(الف) عدم توانایی در تبلیغات موثر: جامعه دگرباش برای معرفی اولین جمعه مرداد با این پرسش از طرف جامعه‌ی ایرانی روبه‌رو می‌شود که: «در اولین جمعه مرداد ماه چه اتفاقی افتاد که به عنوان روز ملی انتخاب شد؟» اگر پاسخ این باشد که گروهی روزی را انتخاب کردند و در آن جشن گرفتند، با چه واکنشی روبه‌رو می‌شویم؟ خلاء مبنایی و عدم پشتوانه، اجازه نشر، معرفی و تبلیغ گسترده را نمی‌دهد. اگر مبنایی برای روز ملی وجود داشته باشد بهتر و محکم‌تر می‌توان آن را تبلیغ کرد.

(ب) احترام به گذشتگان: همان طور که گفتیم تاریخچه فعالیت‌های دگرباشان، طولانی است و نام‌ها و رویدادهای بزرگی را به خود دیده که تاریخ‌ساز شده‌اند. اگر قرار باشد که بی‌مبنایی در روز ملی مشهود گردد آن‌گاه این بی‌احترامی به افرادی که عمری را برای جامعه‌ی دگرباش فعالیت کردند نیست؟ می‌شد به جای بی‌مبنایی، به پاس تلاش‌ها و فعالیت‌های گذشتگان و نسل‌های پیشین یکی از رویدادهای تاریخی را به عنوان روز ملی پیشنهاد کرد.

(ج) فرصت سازی: جامعه‌ی دگرباش در طول سالیان سال شاهد انواع تحقیر و نادیده گرفته شدن حقوق انسانی خود بوده است. آیا نمی‌توانیم با تبدیل تحقیرها و تهدیدها به فرصت‌های مفید آنها را خنثی کنیم؟ روز ملی می‌توانست روزی باشد که فریاد مظلومیت دگرباشان را در برابر مجازات و تحقیر و توهین به گوش همگان برساند. آیا نمی‌شد روز ملی تربیون مفیدی برای این دادخواهی باشد؟

(د) خود مبنایی: یکی از مبناهای روز ملی می‌تواند خود محوری یک گروه باشد. گروهی علائق شخصی خود را محور تصمیم‌گیری قرار می‌دهند و مبنای روز ملی را خواست شخصی خود می‌گذارند و پس از آن می‌خواهند که جامعه از آن پیروی کند و کسانی که با خودمحوری آنها مخالفت کند خرابکار پنداشته می‌شوند. همان طور که از متن بیانیه و نحوه‌ی انتخاب روز از طرف «رنگین کمانی» برمی‌آید،

(ب) پذیرش حداکثری در جامعه ایرانی: مهم‌ترین دغدغه هر دگرباش در جامعه ایرانی پذیرفتن خود در جامعه با همان گرایش جنسی است. پذیرفتنی که می‌تواند بسیاری از مشکلات جامعه دگرباش ایران را حل کند، آنها را به زندگی حقیقی و راستین خود برساند و خطرات موجود را کم یا حتی از بین ببرد. برگذاری جشن برای شادی و با هم بودن جماعتی که زیر تیغ و توهین جامعه‌ی دگرباش‌هراس ایرانی است نه تنها جامعه دگرباش را از طرف عموم پذیرفته نمی‌کند، بلکه با ایجاد حساسیت در بین جامعه ایرانی فضا را برای آن‌ها تنگ‌تر می‌کند.

(ج) یادآوری غرور و عزت جامعه: یکی از اهدافی که روز ملی باید داشته باشد یادآوری غرور و کرامت آن جامعه است. سوالی که مطرح می‌شود این است که اولین جمعه‌ی مرداد ماه تا چه حد این خاصیت را دارد؟ آیا شادی کردن می‌تواند بازتاب‌دهنده‌ی غرور و کرامت انسانی دگرباشان ایرانی باشد؟ اولین جمعه‌ی مرداد ماه به عنوان روز ملی خالی از ایده‌ی انعکاس غرور و عزت دگرباشان در جامعه بود.

(د) ایجاد وحدت: همان طور که از مفهوم روز ملی برمی‌آید، روز ملی باید چتری باشد که همه‌ی افراد یک جامعه را با هر سلیقه‌ی سیاسی، اجتماعی و هر شیوه‌ی زندگی، در یک روز تحت پوشش خود درآورد. اولین جمعه‌ی مرداد ماه تا چه حد توانست وحدت را بین دگرباشان متذکر شود؟ آیا «جمعی از همجنس‌گرایان، دوجنس‌گرایان و دگرجنس‌گوناگان ایران» که هویتی نامشخص دارند، می‌توانند با انتخاب ناگهانی اولین جمعه‌ی مرداد به عنوان روز ملی، این وحدت را بین دگرباشان ایجاد کنند؟ چگونه وحدت شکل بگیرد وقتی نمی‌توان به افراد مجهول‌الهویه اعتماد کرد؟

(۲) جمعه بودن

چه ضرورتی برای جمعه بودن روز ملی وجود داشت؟ اگر هدف خرد شاد بودن را برای روز ملی در نظر بگیریم می‌توانیم جمعه بودن را توجیه کنیم ولی آیا جامعه‌ی دگرباش در روز ملی تنها این هدف را باید دنبال کند؟ پس جمعه بودن بنا به دلایل ذیل مورد نقد قرار می‌گیرد:

(الف) متغیر بودن تاریخ روز انتخابی: جمعه به عنوان یکی از روزهای هفته نمی‌تواند تاریخ ثابتی را در تقویم داشته باشد. نه تنها جمعه که هیچ یک از روزهای دیگر هفته هم این قابلیت را ندارد. روز ملی باید روزی انتخاب شود که تاریخ معینی را به خود اختصاص دهد تا خاصیت تثبیت شدن و تبلیغات فراگیر را داشته باشد.

(ب) نادیده گرفتن دگرباشان خارج از کشور: جمعه روز تعطیل ایرانی و اسلامی است. اگر هدف از جمعه بودن روز ملی تعطیل بودن آن باشد، آیا دگرباشان خارج از کشور باید اولین روز تعطیل مرداد ماه (شنبه یا یکشنبه) را به عنوان روز ملی در نظر بگیرند؟ اگر قرار باشد که دگرباشان خارج از کشور جمعه را به عنوان روز ملی برای شادی کردن در نظر بگیرند آیا حقشان را به عنوان عضوی از جامعه‌ی دگرباشان ایرانی تضییع نکرده‌ایم؟ به نظر می‌رسد

آنها حرکت خود را مبنای این روز در نظر گرفته‌اند. اگر بخواهیم خودمان را مبنا قرار بدهیم با این رویکرد خودخواهانه آیا می‌توانیم تمام اکثریت جامعه‌ی دگرباش را زیر یک پرچم جمع کنیم؟ این موارد خود گواه ضعف و اشتباهات آشکار در تصمیم‌گیری شخصی جمعی برای جامعه دگرباش است. اما پس از تعیین این روز ما چرا جالب‌تر می‌شود، وقتی که مبلغان در غیاب موسسان که هویت خود را به هر دلیل پنهان نگه داشته‌اند، در مقابل نقدهای دل‌سوزانه اعضای جامعه دگرباش پاسخ می‌گفتند، البته اگر آن حمله‌های طوفانی و مبناهای نادرست را پاسخ بنامیم.

عمده پاسخ‌ها به منتقدین، آن بود که با حفظ انتقادات باید از این روز حمایت کنیم. این نوع پاسخ گفتن‌ها ما را به یاد حرف‌های جرج دلیو اچ بوش درباره حمله به افغانستان می‌اندازد. زمانی که گفت: «هر کس با ما نیست، مخالف ماست و هر کس مخالف ماست، تروریست است.» حالا ما مانده‌ایم و یک روز انتخابی که مبلغان می‌خواهند به جامعه دگرباش تحمیل کنند. اگر منتقد باشیم خرابکار نام می‌گیریم و اگر حامی، شاید همان امتی باشیم که مطلوب امام بصیر خود است. اکنون پس از گذشت چند ماه از انتخاب روز ملی، مبلغان می‌گویند: «اولین جمعه مرداد ماه یک پیشنهاد بوده و این استدلال را در ادامه می‌آورند که اگر این تصمیم را نمی‌گرفتند شما چه می‌کردید؟» مساله این جاست که هیچ کس به خود اجازه نداد و نمی‌دهد که برای جامعه دگرباش تصمیم خودمحورانه و غیردموکراتیک بگیرد. اما گروهی با هژمونی رسم شده در جامعه دگرباش این جسارت را پیدا می‌کند و روزی را انتخاب و در پوشش دموکراسی آن را پیشنهاد می‌داند و به جامعه دگرباش تحمیل می‌کند.

تعریف هژمونی این گونه است: نفوذ و تسلط یک گروه اجتماعی بر گروهی دیگر، چنان که گروه مسلط (هژمون) درجه‌ای از رضایت گروه تحت سلطه را به دست می‌آورد. هژمونی از یک دیکتاتوری

هم خطرناک‌تر است چرا که آنها با سوءاستفاده از اعتماد عمومی تصمیمات شخصی را به جامعه تحمیل می‌کنند و امکان خسارت‌های بزرگی را برای جامعه به وجود می‌آورند. اما باید تاکید کنیم زمان هژمونی در جامعه دگرباش به پایان رسیده است و دیگر یک گروه خاص نمی‌تواند به جای جامعه دگرباش ایرانی تصمیم بگیرد و آن را به اعضای جامعه تحمیل کند. امروز با گسترش فضای مجازی و افزایش کاربران آن و البته به دلیل نزدیک به چهل سال فعالیت پی‌درپی فعالان جامعه دگرباش ایران و انتشار آگاهی، دیگر کسی نمی‌تواند به جای دیگری تصمیم بگیرد.

دیگر کسی نمی‌تواند در مقابل تاریخ روز سخنرانی چهل سال پیش زنده یاد «ساویر شفایی» در دانشگاه شیراز و یا انتشار نخستین نشریه داخلی دگرباشان ایران (ماها) و یا اعدام دو زوج همجنس‌گرا در مشهد (ایاز و یاسر) و انکار همجنس‌گرایان در داخل ایران از طرف مقامات عالی‌رتبه و ده‌ها روز و تاریخ و مناسبت موجه، مبنای روز ملی را خویش و گرمی فصلی که تنها برای دگرباشان ایرانی در نیم کره شمالی زمین است، قرار دهد.

امیدواریم این نامه بتواند از پیشروی گروه و یا گروه‌های هژمون دگرباش ایرانی جلوگیری کند و دموکراسی را تا مرتبه‌ی اعلا در میان اکثریت توانای جامعه دگرباش کشور گسترش دهد.

با درود و احترام به روح پاک ایاز و یاسر، ساویر و همه فعالان درگذشته و همه‌ی دلسوزان امروز و فردای جامعه‌ی دگرباش ایران

«جمعی از دگرباشان»
نهم خرداد نود
سی‌ام مه یازده

پوشش ۹ خرداد ۱۳۹۰ ه.ش.

روز ملی

برای مشارکت در روز ملی متن نامه را در وبلاگ خود یا صفحه فیس‌بوک به اشتراک بگذارید.

فایل پی دی اف

متن نامه:

تاریخچه فعالیت‌های جامعه دگرباش ایرانی شاید به بیش از سی یا چهل سال پیش برمی‌گردد. تاریخی پر از فراز و نشیب و پر از نام‌هایی که همچنان فعال هستند و یا کمتر فعالیت می‌کنند. تاریخی که با هومان و ماها گره خورده و با حرکت‌های دیگر راه خود را ادامه داده است. این دوران طی شد تا اینکه چند روز مانده به مرداد ۱۳۸۹، جامعه‌ی دگرباش با شوک بزرگی روبرو شد: «ما، جمعی از همجنس‌گرایان، دوجنس‌گرایان و دگرجنس‌گزان، ایران، روز، اول مرداد ماه را، انتخاب کردیم و اسم آن را گذاشتیم: روز، ملی همجنس‌گرایان، دوجنس‌گرایان و دگرجنس‌گزان ایرانی.» این جمله بخشی از بیانیه‌ی گروهی بود که پایان آن را با نام «رنگین کمانی» امضا کرده بودند و تحت یک وبلاگ با عنوان رنگین کمانی آن را انتشار دادند. پس از آن بود که گروهی به معرفی و تبلیغ این روز برخاستند. تحت این تبلیغات عده‌ای از انتخاب اولین جمعه‌ی مرداد ماه به عنوان روز ملی دگرباشان تبعیت کردند. عده‌ای اما نقدهای خود را نسبت به این روز اعلام کردند که با واکنش تند و بی‌تفاوتی مبلغان آن رو به رو شد. اما کم‌ترین نتیجه‌ای که این نقدها داشتند این بود که بلاخره روز ملی پس از مدتی که از انتخاب شدنش می‌گذشت در شبکه‌ی اجتماعی فیس بوک به نظرسنجی گذاشته شد.

هر رفتار مدنی و تلاش برای ایجاد فضای بهتر اجتماعی حق دموکراتیک هر انسانی است و خط قرمز آن احترام به حقوق دیگران است. یعنی اگر شخص یا اشخاصی تصمیمی بگیرند که در آن حقوق دیگران نادیده گرفته می‌شود، هرچند که آن حرکت نتایج مثبتی هم داشته باشد، ولی دموکراتیک نیست. گاهی اوقات فضایی عمل برای تحقق کامل دموکراسی ممکن نیست اما می‌توان برای تصمیم دموکراتیک، بیشتر تلاش کرد. اما آیا تصمیماتی که تکثیر دربارۀ جامعه دگرباش گرفته شده، بر اساس تلاش برای جمع‌آوری نظرات، حداکثری بوده؟ آیا برای تعیین روز ملی تلاش شد که انتخاب دموکراتیک‌تر باشد؟ آیا نیاز نبود که روز ملی برای یک جامعه توسط اکثریت، توانایی آن جامعه انتخاب شود؟

«رنگین کمانی» اظهار کرد: «ای کاش می‌توانستیم از تکه تکه دگرباشان بپرسیم و با دانستن دیدگاه تکه تکه شان، یک انتخاب مشترک و با توافق داشته باشیم.» اما چگونه بود که پس از اولین جمعه‌ی مرداد، برخی از حامیان این روز توانستند به راحتی برای روز ملی نظرسنجی‌هایی را برگزار کنند، هر چند که آن نظرسنجی‌ها هم محدود بودند؟

با تحلیل نحوه انتخاب و تبلیغات اولین جمعه‌ی مرداد به عنوان روز ملی، به موارد زیر می‌رسیم:

1) خرد بودن و سطحی بودن هدف انتخابی

جمع «رنگین کمانی» در بیانیه‌ی خود، هدف، روز، انتخابی را «یک روز برای شاد بودن و نور هم بودن» اعلام کردند. در حالی که انتظار می‌رود هر روز ملی‌ای اهداف بلندتری دنبال کند. از جمله مهم‌ترین این اهداف به شرح ذیل است:



حکایتی از روزهای رفته

بیانگاه تحلیلی به رویارویی جامعه‌ی اقلیت‌های جنسی با روز ملی اقلیت‌های جنسی ایران
منتشر شده در وبلاگ گروه رامیار

اعلام کرد و تصاویری را منتشر نمود که از جشن خود در این روز به ثبت رسانده بود.

گرچه این گروه با توجه به فضای خفقان بعد از انتخابات ۸۸، بزرگترین قدم در راستای احقاق حقوق اقلیت‌های جنسی را برداشت و در آن حال و هوا، حق زندگی و شادبودن ما را فریاد زد اما با مشارکت حداقلی که داشت نقدهای بسیار زیادی را متوجه خود ساخت. در اعلام این روز، کمترین تعداد افراد ممکن را دعوت کرده بود و خبررسانی را تا بعد از این روز، به تعویق انداخت. اطلاع‌رسانی آنان در این زمینه بسیار ناکافی بود به‌همین جهت تعداد افرادی که علاقمند بودند اما از چنین اقدامی آگاهی پیدا نکردند بسیار زیاد بود. یکی از بزرگترین نقدهایی پس از برگزاری روز، به این گروه می‌توان وارد کرد خنثی‌بودن آنان در برابر سوال‌های دیگران بود. «وبلاگ رنگین‌کمانی‌ها» که هویت مستقل این گروه شمرده می‌شود، در برابر سوال‌های دیگران سکوت اختیار کرد و به‌جز سه مطلب که در آنها اشاره‌ای به نقدها نشده بود، فعالیت جدی دیگری از خود نشان نداد. عملن پس از برگزاری این روز از دور فعالیت‌ها کنار رفت و مسئولیت‌های بعدی خود را اجرا نکرد و برنامه‌ای برای آینده (به‌عنوان مثال برای امسال) نداشت.

سال گذشته در چنین روزهایی، خبرهای خوشی از گوشه و کنار دنیای مجازی به گوش رسید که سر منشا آنها، جایی در دنیای واقعی، در ایران بود. با رسیدن این خبرها، سوال‌های بیشماری نیز در ذهنمان شکل می‌گرفت که دسترسی به پاسخ‌های آن، ناممکن به نظر می‌رسید.

حال که در آستانه‌ی سالگرد این روز قرار گرفتیم، بحث‌ها با جدیت بیشتری از سر گرفته شده است و این بحث‌ها همه جامعه اقلیت‌های جنسی را به جایی رسانده که اکنون مستاصل در جای خود می‌خکوب شده است.

به عنوان گروهی که این بحث‌ها را از سال گذشته تا به امروز پیگیری کرده است، جمع‌بندی و نقد کوتاهی از این مسایل کرده‌ایم شاید که راهگشای آینده باشد.

از این‌رو به نقد گروه‌هایی که در این سال به‌صورت عمده فعالیت داشته‌اند، پرداخته‌ایم:

گروه رنگین‌کمانی‌ها

سال گذشته این گروه متولی اصلی پیشنهاد روز اقلیت‌های جنسی ایران شد و در وبلاگی که با همین نام تاسیس کرده بود، این روز را

مخالقان

مخالقان به دو دسته عمده تقسیم می‌شوند:

دسته نخست که اعتراض و نقد خود را به حرکت‌های گروه رنگین‌کمانی با بیانیه و نامه‌های سرگشاده دادند.

از مثبت‌ترین حرکت‌هایی که در این مدت کوتاه چهار ماهه روی داد، انتشار بیانیه‌هایی بود که به نقد برنامه سال گذشته می‌پرداختند. این نوع حرکت مخالفان که همانند دیگران خنثی نبودند و خود را موظف به مشارکت اجتماعی می‌دانستند و از مجاری بالغانه اعتراض خود را به گوش دیگران می‌رسانند، یکی از بزرگترین تمرین‌های دموکراسی در این جریان بود. این گروه، فرهنگ ارتباطی را به سمت ادبیات مکتوب بردند و با نقدی صریح، ایرادات برنامه‌های گذشته را آشکار کردند. دیگران را مجبور به مشارکت در این طرح کردند و با پیگیری‌های پیاپی برای دریافت پاسخ، مشارکت اجتماعی بالایی را ایجاد کردند.

در میان این نکات مثبت اما نقدهایی به این مخالفان وارد بود. بسیاری از نکاتی که در نقدها و بیانیه‌های آنان آشکار بود، ایراداتی نهفته بود که به خود آنان نیز وارد بود (از جمله استفاده از نام مستعار). بسیاری از نقدها جایگاه نداشتند و به عبارتی، ذکر آنها صرفن به دلیل پررنگ کردن مخالفت بود (از جمله استناد به پدرسالاری گروه رنگین‌کمانی یا اشاره به اقلیت‌های جنسی ایرانی در نیمکره جنوبی زمین). دیگر عاملی که نقد آنها را کمرنگ نمود و آن را بی‌اثرتر کرد، عدم اشاره آنان به نکات مثبت طرح بود. به عبارتی این گروه از یاد برده بودند که این حرکت بزرگترین حرکت انجام‌شده تا آن زمان بوده است. نقدها به سمتی پیش رفت که از نقد مثبت به نقدهای بازدارنده تبدیل شدند و به جای تقویت حرکت گذشته و پیشبرد آن به سمت بهتر شدن و یا تغییر، آن را خنثی کرده و از حرکت بازداشتند. در این میان جای پیشنهادی جایگزین در بیانیه‌ها نیز خالی بود. برخی ایرادها و اشکالات طرح رنگین‌کمانی‌ها را می‌توان در میان نقدهای این گروه دید اما راهکاری برای رفع این ایرادات و ایجاد طرح جایگزین با ایرادات کمتر در میان نقدهای آنان به چشم نمی‌خورد.

دسته دوم که اعتراض خود را با تخریت شخصیت دیگران و پرده‌برداری از چهره افراد انجام دادند.

در میان هیاهوهای به‌پاشده، عده‌ای نیز دست به تخریب افراد زدند. با کنکاش در زندگی‌های شخصی و خصوصی افراد، سعی در پیشبرد اعتراض خود نمودند و با انتشار بی‌مبالات این داده‌ها، نام خود را مطرح کردند.

در جامعه‌ای که شرایط فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ناسالم وجود دارد، این ناهنجاری‌ها جزوی از عادات ما می‌شوند، در حدی که حتی متوجه آنها نمی‌شویم. از این دست می‌توان به مصادیق تجاوز جنسی یا خشونت اشاره داشت. (تجاوز صرف دخول آلت مردانه در آلت زنانه بدون توافق زن نیست. هر نوع حرکتی فارغ از جنسیت که در راستای تخریب جنسی فردی انجام گیرد، تجاوز جنسی است از جمله متلک‌پرانی).

گرچه طرفداران این طرح بسیاری از این کسری‌ها را جبران نمودند، نقدها را پاسخ گفتند و برنامه‌های زیادی را ارائه دادند، اما خود این گروه هیچ فعالیت جدی در این زمینه نکرد.

با وجود نقدهای جدی و مهمی که به این گروه وارد می‌شود، هیچ‌گاه نباید از یاد برد که بزرگترین حرکت در دنیای واقعی را و آن هم در ایران، این گروه انجام داد و خواسته‌ای را مطرح کرد که گرچه خیلی‌ها به آن آگاه بودند، اما از اجرای آن بیم داشتند. این گروه در کمال بی‌ادعایی این حرکت را پایه‌ریزی کرد چراکه نه جایی نام اعضای خود را فاش کرد تا با استفاده از آن، منافع شخصی خود را پی گیرد و نه ادعای رهبری داشت. نوع حرکت این گروه به‌گونه‌ای بود که نتوانست دستاویز هیچ گروه، شخص یا دیدگاه سیاسی باشد. چراکه به‌وضوح می‌توان دید که نوع سخن‌گفتن مخالفان حکومتی با این طرح چگونه بود و همچنین کسانی که از چنین حرکت‌هایی می‌توانستند در خارج از ایران سود ببرند، سال گذشته مجبور به تبعیت از این روند شدند.

انتخاب روز بی‌نام و بی‌مناسبت از دیگر نکات قوت این گروه بود و نشان داد که هدف این گروه جذب حداکثری است. روزی بدون نام و مناسبت، پتانسیل این را داشت که بتواند هر شخص و گروهی را به خود جذب کند تا آینده را با هم بسازند و جدای از دیدگاه‌های سیاسی و ایدئولوژیک خود، در کنار هم حق زندگی را فریاد بزنند.

صفحه‌های فیس‌بوکی سالگرد

صفحه‌های فیس‌بوکی که برای بزرگداشت سالگرد این روز از چهار ماه قبل ایجاد شدند، به ایجاد فضای گفتمان و آموزش دموکراسی کمک بسیار زیادی کردند. این صفحه‌ها باعث شدند تا افراد بسیار زیادی از این روز آگاهی پیدا کنند و همچنین وارد بحث‌های حقوقی و انسانی خود شوند.

این صفحه‌ها که محل مناسبی بودند برای ابراز نظر و بحث‌های جدی، کمک به‌سزایی در آشکار شدن مشکلات و ایرادات حرکت‌های گذشته از جمله حرکت‌های سال گذشته شدند و توانستند کمک بزرگی به آموزش بحث‌کردن و یادگیری دموکراسی کنند.

اما مدیران این صفحه‌ها از سیاست‌های پیوسته و روشنی پیروی نکردند. نخست این که این صفحه‌ها برای بزرگداشت این روز افتتاح شدند اما پس از چندی با تغییر رویه گرفتار بازی‌های پوپولیستی و تمرین دموکراسی به شیوه‌های عوام‌فریبانه شدند. ایجاد رای‌گیری، باطل کردن آن و ایجاد رای‌گیری مجدد و بزرگتر و باز باطل کردن آن، هدف صفحه‌ها را از بین برد و به جای رسیدن به بزرگداشت و پیگیری برنامه‌های این روز، این پایگاه‌ها، تبدیل به محل جدل و دعوا شدند و این طرح را تبدیل به یک برنامه کودکانه کردند.

مدیران این صفحه‌ها به جای مشورت با فعالین اجتماعی که در این زمینه‌ها تجربه بیشتری دارند، به مشورت با فرد فرد کسانی که در آن صفحه‌ها عضو بودند، بسنده کردند که همین باعث ایجاد تفرقه و کج‌شدن از مسیر اصلی شد. این صفحه‌ها به جای ایجاد فضا برای یادگیری دموکراسی به جایی برای تربیت و پرورش فردی تبدیل گشتند.

منفعیلین خود به دو دسته تقسیم می‌شوند: کسانی که خواه ناخواه در میان جریان هستند و به سبب جایگاه حقیقی یا حقوقی خود، از بودن این طرح سود می‌برند. این دسته نیاز به جبهه‌گیری و شرکت در جریان‌ات این بحث را ضروری ندید و در خود مسئولیتی هم برای این شرکت احساس نکرد. در نهایت این حرکت را به حال خود رها نمود و منفعلانه برخورد کرد. دسته دوم بدنه جامعه هستند که در جریان امور قرار نمی‌گیرند و یا علاقه‌ای به این جریان‌ات ندارند. این دسته همیشه خود را کنار می‌کشد و در هر حرکت و تلاشی موضعی منفعلانه اتخاذ می‌کند.

اما آنانی که کمابیش در جریان امور قرار گرفتند دسته‌هایی هستند که یا به بدنه اصلی متصل می‌شوند و پیرو حرکت اصلی خواهند بود و یا با شور بسیار زیاد جلوتر از بدنه اصلی حرکت خواهند نمود.

مشکل اساسی این دسته در این جریان، آن بود که چون این حرکت هنوز منسجم نشده بود، بدنه اصلی نداشت، حرکت‌ها خودسرانه شده بودند و چنددستگی ایجاد شده بود، این افراد به عمق ماجرا پی نمی‌بردند و در راستای اهداف اصلی این طرح حرکت نمی‌کردند. این گروه به جای پیوستن به طرح، مشغول جهت دهی به طرح شدند و این نوع حرکت بالقوه اشتباه است و نتیجه مطلوب نمی‌دهد.

گروه دیگر که با شور و هیجان کاذب به طرح پیوستند نیز به نوبه خود، ضربه‌های مهلکی وارد نمودند. این گروه با ایجاد شبهه، خطر، پیشنهاد طرح‌های نامناسب با موقعیت، تحریک‌های نابه‌جا این بیم را ایجاد کردند که مبادا بدنه نحیف این ایده از هم بپاشد.

با تمام این اوصاف، ما معتقدیم که هرچند به دلایل بسیار که تعدادی از این دلایل به علت خاص بودن موقعیت و شرایط اقلیت‌های جنسی است، این روز با افول و سکون مواجه شد ولی این طرح همان چیزی بود که ما در اجتماع خود به آن نیاز داشتیم و اگر این جمع در حال حاضر دست به تحلیل روند یک «حرکت» می‌زند، معنی آن این است که این «حرکت» به گوشه‌ای از اهداف خود رسیده است و هنوز هم قلبی تپنده دارد.

به امید روزی که با نقد صحیح خود بتوانیم حرکت‌های آینده را در جهت درست‌تری پیش ببریم.

احترام به حقوق دیگران نیز در این میان از قربانیان اصلی فرهنگ و اجتماع ماست که هر کدام از ما به سهم خود در آن شریک هستیم. اما همه افراد به این حقوق فردی آگاهی ندارند. افرادی که دست به انتشار اطلاعات شخصی از دیگران زدند (black mailing) پیش از همه حریم شخصی این افراد را شکستند و اطلاعاتی را که آنان مایل به انتشار آن نبودند، در اختیار همگان قرار دادند. از آنجا که «وجود» ما (اقلیت‌های جنسی ایران) یک «گناه» و یک «جرم آشکار» محسوب می‌شود، انتشار این اطلاعات علاوه‌بر شکستن حریم خصوصی، هزینه‌های گزاف امنیتی به افراد تحمیل می‌کند. این افراد که حمله‌های شخصی را دستمایه پیشبرد اهداف خود قرار دادند و یکی از بارزترین اصول دموکراسی را نادیده گرفتند و یک امر گروهی را به یک جنگ شخصی تبدیل کردند.

حال سوال اینجاست که چرا دیگران نسبت به این آشکارسازی‌ها جبهه‌گیری نکردند؟ نه تنها موافقان بلکه همه جامعه اقلیت‌های جنسی و حتی همه افراد جامعه، موظف بودند تا جلوی این پرده‌اندازی‌ها و حرکت‌های خطرناک را بگیرند.

ساکنین خارج

نقد اصلی‌ای که به ساکنین خارج از ایران وارد است، منفعلانه برخورد کردن این گروه است. این گروه که صاحبان اندیشه، رسانه و نفوذ بودند، عملن در این حرکت جبهه‌گیری نکردند و از کنار آن گذشتند.

در این میان، دو فرد بانفوذ که متولیان دو سازمان مربوط به اقلیت‌های جنسی ایران بودند، دست به اقداماتی زدند. در این میان خانم قهرمان به جای جهت‌گیری‌های حقوقی و استفاده از نفوذ سازمانی، به صورت شخصی وارد عمل شدند و آقای پارسی نیز با استفاده نابه‌جا از شخصیت و نفوذ حقوقی خود، سعی در مطرح کردن خود و سازمان خود به جای پشتیبانی از طرح نمود. این درحالی است که مشخص این دو فرد و به طور گسترده دوستان دیگر فعال می‌توانستند در جهت گیری و تداوم این روز کمک مهم و موثری باشند.

دیگران

منفعیلین و کسانی که کمابیش در جریان بودند، دسته‌های نهایی را شامل می‌شوند.

امردادماه ۱۳۹۰
گروه رامیار





روز اقلیت‌های جنسی ایران و حرف‌های من!

محمد

عکس از صفحه فیسبوک روز ملی

جای بحث‌های فرسایشی بی‌فایده و الکی به کاری انجام بشه که حداقل ماها هم احساس کنیم این روز بیشتر از اینکه حاصل یه دورهمی کوچیک کوییرهای پایتخت‌نشین باشه، کمینه‌اش قصد و هدف داره که توی این روز کوییرهای ایران رو به یه فعالیت مشخص دعوت کنه.

حقیقت رژه‌ی پراید کوییرها تو کشورهای آزاد (حداقل کشورهایی که مینیمم امنیت جانی واسه هموها وجود داره) از دید من جدا از جشن و شادی کردن و احساس غرور داشتن، کنار هم قرار گرفتن تن‌های کوییر هست. اینکه این بدن‌ها یک جا جمع بشن، مسیر مشخصی رو طی کنند و احساس همدلانه و حمایتگر نسبت به هم داشته باشند. رژه پراید برای نشون دادن یکپارچگی آدم‌هایی هست که سد انکار و تبعیض رو شکستند (و مدام می شکند) و با نمایش بدن‌هاشون در مراسمی منظم، حضور و متحد بودن خودشون رو ابتدا به خود و بعد به جامعه نشون میدن.

ولی آیا روز اقلیت‌های جنسی ایران پتانسیل اجرای یک حضور فیزیکی خیابانی رو برای کوییرهای ایرانی داره؟ توانایی دعوت کوییرهای ایرانی به انجام یک فعالیت مشخص و هدفمند خاص رو چی؟ بعد نشستیم و کلاه خودم رو قاضی کردم. کدوم آدم عاقلی در فضای کنونی کشور و جامعه‌مون میتونه به سوال اولم پاسخ آری بده. مسلم هست که تصور یک گی پراید در خیابون‌های کشورمون رویای خیلی دوریه. ولی واسه سوال دومم پاسخ داشتم. البته که میشه در همین فضا هم کوییرها رو به انجام فعالیت‌های سودمند و بی‌خطر دعوت کرد و اینطوری روحیه فعالیت جمعی بین اقلیت‌های جنسی ایجاد بشه و این روز بیشتر معنای «ایرانی» بودن بگیره.

مرداد ۱۳۸۹ بود که خبر روز «ملی» اقلیت‌های ایرانی روی وبسایت خبرگزاری‌های داخلی اومد. راستی‌ش موضوع واسه من زیاد جالب نبود و توجهی بهش نکردم. اون موقع هنوز کاملن با گرایش‌م کنار نیومده بودم و سعی میکردم به موضوع‌های مربوط به کوییرها بی‌توجه باشم ولی با این حال دیدن این خبر تلنگری به من همجنسگرا زد که شاید دارم گام‌هامو اشتباه برمی‌دارم. وقتی جایی توی همین کشور یه عده تلاش میکنن صداشون رو به جامعه برسونن، چرا من هنوز با خودم کلنجار می‌رم. چرا حداقل پویایی و جنب و جوش کوییرهای داخل مرز رو رصد نکنم.

سال‌های بعد با دیدن دعوایی که روی تعیین روز «ملی» میشد، حس کردم موضوع حالت خاله‌زنکی به خودش گرفته. توی این سال‌ها من خودم رو پذیرفته بودم. احساس گناه و شرمساری جای خودشون رو به احترام به کرامت انسانیم داده بود. روز مهم زندگیم هم هفدهم ماه می بود، روز جهانی مبارزه با هموفوبیا. دلیلی واسه داشتن روزی نمی دیدم که اینجا اونجا پیشوند «ملی» رو با خودش یدک میکشید. «ملی»؟ یعنی چی؟ یه چیز شبیه خودروی ملی یا کفش ملی! شایدم مته ملی شدن صنعت نفت!

حرف و حدیث‌هایی که سر تعیین روز اقلیت‌ها شده بود، من رو نسبت به این روز دور میکرد. اینکه یه سری میگفتن اولین روز مرداد و یه سری دیگه اولین جمعه مرداد و الخ. واقعن چه فرقی میکرد. حداقل چه فرقی به حال من همجنسگرا داشت که روزمون جمعه باشه یا شنبه. مهر باشه یا مرداد و... چه فرقی به حال همجنسگرایی که تو روستا و شهرستان و شهرهای بزرگ زندگی میکرد داشت. مگه نمیگفتن این روز، روز اقلیت‌های ایرانیه. فکر میکردم بهتر نیست

خب آره. ولی هرچی آگاهی بدیم به مردم باز هم کمه.

علاقه‌ای داری در این روز، تو فعالیت‌های گروهی که خطر چندانی نداره مشارکت کنی؟ (مثل ایمیل زدن به روانپزشکان، مراجع تقلید، مجلات، روزنامه‌ها و...)
اگه سازماندهی شده باشه و افراد کاربلدی در راس کار واسه برنامه‌ریزی و سازماندهی این موضوع باشن، چرا که نه.

برای دو گفتگوی دیگه به دیدن دو دوست دخترم رفتم و سوال‌های مشابهی رو ازشون پرسیدم. دوست اول خودش رو دختری کویر معرفی کرد که یه دهه شصتی هست.

میخوام نظرت رو درباره روز اقلیت‌های ایرانی بدونم؟
به نظرم بهتره با روز اقلیت‌های جهانی (روز جهانی مبارزه با هموفوبیا) یکی بشه. چه ربطی داره ایرانی‌ها خودشون رو تافته جدا بافته بدونن.
امسال توی این روز چه کاری کردی؟
کار خاصی نکردم.

به نظرت بهتره چه فعالیت‌هایی در این روز انجام بشه؟
پخش کردن تراکت و در گروه‌ها (گروه و پیج‌های فیسبوک) و وبلاگ‌های بچه‌های استریت رفتن و آگاهی دادن بهشون. یا از استریت‌های بافهم که دید خوبی نسبت به این موضوع دارن بخوایم که درباره این موضوعات در بلاگ هاشون مطلب بذارن.

علاقه‌ای هم داری که در این روز، در فعالیت‌های گروهی که خطر زیادی نداره مشارکت کنی؟ (مثل ایمیل زدن به روانپزشکان، مراجع تقلید، مجلات، روزنامه‌ها و...)
من خودم بصورت فردی، حتی برای یک آدم روحانی ایمیل زدم. با استریت‌های زیادی هم در این باره گفتگو کردم و حاضرم در این روز هم این کار رو انجام بدم.

حرف آخری هم داری؟
فقط درک نمیکنم چرا روی تعیین روز، انقدر دعوا هست. ما همه اقلیت هستیم. با این کارها مون خودمون رو اقلیت در اقلیت نکنیم. همه سوار یک کشتی هستیم. مسافره‌های یک کشتی هستیم. نباید با دست خودمون شروع به سوراخ کردنش کنیم.

دوست بعدی خودش رو دختری دهه شصتی و بایسکشوال معرفی میکنه. از او هم همین سوالات مشابه رو پرسیدم که به پاسخ‌هاش نگاه میکنیم.

نظرت رو درباره روز اقلیت‌های ایرانی میگی؟
اگه بتونه به مردم کمک بکنه که بیشتر با ماها آشنا بشن و ما رو درک بکنن، خوبه.

روز اقلیت‌های جنسی ایران جنب و جوش می‌خواهد
از دعوت واسه انجام فعالیت‌های فرهنگی تا دعوت برای ایجاد ارتباط با قشرهای مختلف جامعه که خیلی از مسائل مون به اونها گره خورده. از ایمیل زدن به مجلات و روزنامه‌ها تا حتی ایجاد دیالوگ با استریت‌های عادی‌ای که در محیط مجازی فعال هستن میتونه مثال‌های خوبی واسه اجرای یک فعالیت گروهی باشه، کنشی که توش هر فرد اقلیتی چه در تهران و مشهد و شیراز و چه در بناب و بندرانزلی والیگودرز میتونه به راحتی درش شرکت کنه و خودش رو در کنار بدن‌های مجازی شده‌ی هم احساس‌هاش در سراسر کشور (و دنیا) احساس کنه. حس انجام دادن یک فعالیت گروهی که اتفاق هدف خاص و سودمندی رو هم برای جامعه اقلیت ما دنبال میکنه، میتونه بهترین دستاورد روز اقلیت‌های ایرانی در شرایط فعلی کشورمون باشه.

وقتی که داشتیم این متن رو برای نشریه اقلیت مینوشتیم تصمیم گرفتیم در یک فضای آروم و رودررو، چند تا سوال درباره روز اقلیت‌های جنسی ایرانی از دوست‌های کویرم بپرسم تا شاید اینطوری تا حدودی نیاز و خواسته‌های هم احساس‌های دیگه (حداقل برای من) روشن‌تر بشه.
دوست اول خودش رو یک پسر کویر معرفی میکنه که یه دهه هفتادیه. در یه روز آفتابی مرداد به دیدنم میاد. روی نیمکت یک پارک میشینیم و من چند تا سوال خودم رو ازش میپرسم:

وقتی که داشتیم این متن رو برای نشریه اقلیت مینوشتیم تصمیم گرفتیم در یک فضای آروم و رودررو، چند تا سوال درباره روز اقلیت‌های جنسی ایرانی از دوست‌های کویرم بپرسم تا شاید اینطوری تا حدودی نیاز و خواسته‌های هم احساس‌های دیگه (حداقل برای من) روشن‌تر بشه.

دوست اول خودش رو یک پسر کویر معرفی میکنه که یه دهه هفتادیه. در یه روز آفتابی مرداد به دیدنم میاد. روی نیمکت یک پارک میشینیم و من چند تا سوال خودم رو ازش میپرسم:

نظرت درباره‌ی روز اقلیت‌های ایرانی چی هست؟
نظر خاصی ندارم. خوبه لازمه که باشه.

امسال روز اقلیت‌های ایرانی چه کاری انجام دادی؟
کار خاصی انجام ندادم. با یکی از دوستای لژیونم رفتیم بیرون و گشتیم. دیگرانی هم قرار بودش که بیان ولی نشدش.

فکر میکنی بهتره چه فعالیت‌هایی در این روز انجام بشه؟
چاپ بروشور و پخش کردنش بین مردم عادی درباره اینکه همجنسگرایی چیه و روشنگری کردن.

خب روز هفدهم ماه می (روز جهانی مبارزه با هموفوبیا) هم همین کار انجام میشه. مگه نه؟

و خلخال پشت کامپیوترش نشسته بتونه در یک فرآیند هدفمند شده‌ی گروهی، مشارکت بکنه؟ که هر سال از این روز رو جای رفتن به یک گوشه و پشت به دوربین پرچم رنگین‌کمانی بلند کردن، بیایم بصورت هدفمند همه رو دعوت به یه فعالیت گروهی کنیم.

که لااقل بتونه اینطوری وجه ملی‌تری بگیره که بتونه با شناسایی و پرداختن به مشکلات خاص دگرباش‌هایی که به جبر به دور از کلان‌شهرها افتادن، دغدغه‌هاشون رو از حاشیه به متن بیاره. که یک بار بر فرض مثال گفته بشه روز ملی سال ۹۲ با شعار نامه‌نویسی به روانشناسان و روانپزشکان ایرانی است تا از این طریق همه‌ی کوییرها رو در سراسر ایران با خودش درگیر و همراه کنه و هم تلاشی برای باز کردن باب گفتگو با اعضای دیگر جامعه‌ی ایرانی بشه.

نامه نوشتن به مراجع تقلید از زبان هر فرد و با شیوه‌ی بیان خاص خودش و اینکه دل‌مشغولی و خواسته‌های خودش رو بیان بکنه، در بازه‌ای مشخص در هر سال، میتونه سبب اهمیت دادن به این روز بشه و گرنه صرف گرفتن چند عکس اونم با احتیاط‌های لازمه (که کاملن منطقی هست) دردی رو از جامعه‌ی ما دوا نمیکنه.

بیایم روز اقلیت‌های جنسی ایران رو واقعن ایرانش کنیم. همه‌ی گی‌ها رو توش درگیر کنیم. جامعه‌ی ما نیاز به شناخت ما داره. تصویر یک همجنسگرا با پرچمی کشیده بر چهره‌اش نه کمکی به شناخت جامعه از ما میکنه (که سبب کاستن مشکلات ما بشه) و نه حتی دردی از دردهای همجنسگراهای این سرزمین دوا میکنه. فقط مثل مُسکنی میمونه که ثانیه‌ای ما رو در رویای یک پراید بزرگ فرو میبره. همین

چه کاری انجام دادی امسال واسه روز اقلیت‌ها؟
تا حالا کاری انجام ندادم چون تازه یک ساله که گرایش خودم رو کشف کردم.

علاقه داری که کاری انجام بدی؟

چرا که نه. حرف زدن راحت‌تر ولی عمل کردن مهم هست. تا جایی که بتونم عمل میکنم.

به نظرت بهتره چه فعالیت‌هایی در این روز انجام بشه؟

اینکه به همه بگیریم این موضوع بیماری نیست و از موقعی که به دنیا اومدی باهات هست و قابل تغییر نیستش و اینکه کلا یک چیز خدادادی هست.

علاقه داری که در این روز، در فعالیت‌های گروهی که خطر زیادی نداره مشارکت کنی؟ (مثل ایمیل زدن به روانپزشکان، مراجع تقلید، مجلات، روزنامه‌ها و...)

آره دوست دارم. علاقه دارم.

و حرف من

روز اقلیت‌های جنسی ایران خوب است. خوب است که این روز باشد. که یادمان بیاید که هستیم. که یادشان بیاید ما هم هموطنان‌شان هستیم. دوست، برادر و خواهران‌شان هستیم. ولی آیا سعی شده در این روز فعالیت گروهی‌ای انجام بشه که همه‌ی کوییرهای ایرانی چه اونکه توی تهران و شیراز و اصفهان و چه اونکه توی بیجار و دهلران



عکس از صفحه فیسبوک روز ملی

روز ملی

حسین غریبه



عکس از صفحه فیسبوک روز ملی

آورد. موافق و مخالف پیدا کرد و آخر هم بدون هیچ نتیجه‌ای رها شد. با کمی کنکاش در موارد پیش آمده براحتی می‌شود فهمید بزرگترین علت بی‌نتیجه ماندن بحث، خودخواهی اندک اشخاصی بود که کلیت این بحث را براه انداخته بودند.

یکی از وسیع‌ترین موضوعات بحث، منطقی بود که در جواب این سوال باید بیان می‌شد: چرا مرداد ماه؟! تقریباً هیچ کس نتوانست به این سوال جواب بدهد. تا جایی این قضیه جلو رفت که اعلام شد اصلن نیازی به جواب منطقی هم نیست، اگرچه جوابی بی‌منطق، ولی به این سوال پاسخی داده شود، سکوتی که نشان‌دهنده‌ی همه چیز و در عین حال هیچ چیز بود، تنها جوابی بود که دریافت شد. در همان سال وبلاگ «دگرباش ایرانی» پستی کامل و جامع گذاشته بود که قدم به قدم اشکالات انتخاب این روز را مطرح کرد. اما واکنش دوستان موافق در قبال تمام این استدلال‌ها چه بود؟! و باز هم همان سکوت. من (نوعی) جلوی دوستی غیر اقلیت، آشکارسازی کردم و از هویتم گفتم، دوست من هم در کمال روشنفکری من و احساسم را پذیرفت و با این قضیه کنار آمد. مرداد ماه که می‌شود، دوش به دوش من می‌آید تا در شادی دوست اقلیتش سهیم باشد. مراسم باشکوهی هم برگزار می‌شود، دوست غیر اقلیت و فهیم من، محو شده در عظمت این مراسم، تنها یک سوال از من می‌پرسد: وجه تسمیه این مراسم چیست؟ چرا مرداد ماه؟!

تفرقه، نفاق، دودستگی و بعضی قهر و آشتی‌های نامتعارف، ما حاصل ایده‌ای که قرار بود اتحاد و همبستگی را بین اقلیت‌های جنسی ایران برقرار کند.

اما به راستی چرا ایده‌ای نیک و پسندیده، سرانجامی اینچنین نابهنجار و ضدارزشی پیدا کرد؟

فارغ از اینکه آیا در این شرایط اصلن نیازی به داشتن روز ملی هستیم یا خیر، با فرض نگاه کردن به جنبه‌های مثبت انتخاب این روز، بهترین و عاقلانه‌ترین گزینه این خواهد بود که حداقل انسان تقویم یک سال از عمر را ورق بزند و به صورت معقولانه و با دلیل مناسب، روزی را انتخاب کند که قرار است بشود نماد تمام فرهنگ، اعتقاد، احساس و هویتش. چهار سال پیش، نزدیک‌های مرداد، از طرف معدودی از وبلاگ‌ها بحثی مطرح شد به نام انتخاب روز ملی اقلیت‌های جنسی که البته این روز از پیش انتخاب شده بود و تنها تبلیغاتش بین بچه‌های اینترنتی ترویج پیدا کرد. چند تا از دوستان با کاری نسنجیده، موجی را که میرفت تا با یک همه‌پرسی حداقل اینترنتی به عنوان یک موج هدفمند و پیونددهنده‌ی هم‌احساسی‌های ایران قلمداد شود، به یک حرکت خودخواهانه و یک جانبه تبدیل کردند.

انتخاب کورکورانه و از پیش تعیین‌شده‌ی مرداد ماه به عنوان روز ملی، چیزی بود که میان بسیاری از دگرباشان اختلاف و بحث به وجود

به عنوان یک انسان شخصیت، ارزش و حق انتخاب داریم و نادیده گرفتن این خصایص گناهی بسیار بزرگ و جبران ناپذیر است. در این آشفته بازار، برخی از دوستان هم به جای قبول اشتباه، شعار جدیدی سر دادند «اگر شما راهکار بهتری دارید بیان کنید»

بسیار خب، راهکار هم ارائه شد، طرح یک همه پرسی، آن هم در دو مرحله، وبلاگ و یا وبسایتی در این مورد ساخته شود برای جمع کردن اطلاعات از دوستان و یک اطلاع رسانی گسترده ای صورت بگیرد، در مرحله اول هر کسی، هر روزی که برای انتخاب روز ملی اقلیت های جنسی مناسب می بیند با ذکر دلیل بیان می کند، (در یک فرصت مثلن یک ماهه) و در مرحله دوم روزهایی که دلیل های مناسبی برای انتخاب شدن دارند به همه پرسی گذاشته بشوند، (و آن هم در یک محدوده زمانی خاص) به این ترتیب بهترین و پربارترین روز به عنوان روز ملی انتخاب میشود و از طرف دیگر تک تک افراد این جامعه هم خودش را در انتخاب این روز شریک می دانند.

این راهکار، کمی مفصل تر و با جزئیات بیشتر همان سال در وبلاگ «پسر» مطرح شد، اما دوستان به جای حداقل جواب رد دادن به طرح، به راحتی حذفش کردند، متأسفانه این عده ای اندک خواسته یا ناخواسته پا در بد بیراهه ای گذاشتند و از آن بدتر دوستانی هستند که چشم و گوش بسته پیروی می کنند از این حرکت، پیروی کورکورانه ای که من امسال یکی از ابعاد خطرناکش را برای تمام جامعه اقلیت در فیس بوک دیدم، یک عده جمع شدند، پلاکارت درست کردند، بیانیه دادند در فلان روز و فلان جا همه جمع شویم و این روز را گرامی بداریم. دوست عزیز من، وقتی تو با یک پروکسی ۲۰۰۰ تومنی به راحتی به فیس بوک دسترسی پیدا می کنی ماموران امنیتی هم بدون هیچ محدودیتی می توانند وارد این فضا شوند. همانجور که من می توانم این قرار و مدار را بینم آن ها هم می توانند. کدام یکی از ما طاقت سیلی خوردن و شکنجه شدن را داریم، از بقیه مثال نمی زنم که کدورتی پیش نیاید، خود من طاقت این موضوع را ندارم، شاید بشود مشت و لگدها را به گونه ای تحمل کرد، اما آبرو چیزی نیست که بخواهم به همین راحتی با آن بازی کنم، چرا برخی دوستان فقط و فقط به خاطر غرور کاذب و بی جا و قبول نکردن اشتباه، حاضرند با زندگی و آینده ی خیلی از دوستان شان بازی کنند؟

نمی دانم آخر این قرار ملاقات به کجا کشید اما هر چه که بود لطمه ای بزرگی به امنیت دگرباشان وارد کرد، چرا کمی تأمل نمی کنیم؟ چرا کمی نمی اندیشیم؟ انتخاب روز ملی حرکت بسیار ارزشمندی است، اینکه ما می توانیم با انتخاب یک روز خاص و عاقلانه خودمان را به دیگران معرفی کنیم یک کار فرهنگی است، اینکه می توانیم به نسل بعدی خود کمک کنیم که به احساسش افتخار کند و راحت تر تصمیم بگیرد بسیار بالارزش است اما اینکه از حول هلیم بیافتم توی دیگ، واقعن تأسف بار است.

بیایید به جای اختلاف و دودستگی به یک حرکت واحد دست بزنیم، جامعه ی ما انقدر بزرگ نیست که بخواهد به چنددستگی هم کشیده شود، اگر قرار است روز ملی ای انتخاب شود با نظر اکثریت باشد و اگر قرار است بزرگداشتی هم برگزار شود عاقلانه و با تدبیر باشد.

من (نوعی) به عنوان یک نوجوان تازه به بلوغ رسیده که دارم کم کم به دنیای ناشناخته ی آدم بزرگ ها پا می گذارم در احساسات و غرایز جنسی خودم دچار چند راهی و سردرگمی سختی می شوم. انگار یک چیزی سر جایش نیست. یک جای کار می لنگد. در این عصر مدرن و دنیای مجازی، تصمیم به تحقیق در مورد نوع احساساتم می گیرم، توی گوگل سرچ می کنم لواط یا همجنسبازی، در ادامه و با خوندن تعاریف مربوطه می فهمم واژه ی سومی هم به نام همجنسگرایی هست و در ادامه ی تحقیقاتم به کمپین بزرگ اقلیت های ایران می رسم، روز ملی.

من (نوعی) چند روز مانده به مرداد ماه، با شوق و شعف فراوان تصمیم می گیرم یک بروشور تبلیغاتی در راستای فرهنگ سازی برای مردمان دیگر بسازم، از خودم بگم، از احساسم بگویم، از این روز (روز ملی) برای دیگران بگویم و از اینکه چرا امروز شد روزی که به نام من در تقویم ثبت شده است. نسل امروز اقلیت ایران، آن نسلی که قصد دارد برای شناخته شدن بیشتر و ابراز وجود بهتر روزی را به عنوان روز ملی اقلیت های ایران به ثبت برساند، حداقل به سه قشر از جامعه باید پاسخگو باشند؛ قشر اول، خود آنها به حساب می آیند، اینکه قرار است عده ای در این روز هویت شان را به دیگران بهتر بشناساند و بخاطرش جشن و پایکوبی کنند چه بار مفهومی و معنایی ای دارد، این روز چه شاخصه ی بارزی دارد که از ۳۶۴ روز دیگه ی سال جدا در نظر گرفته شده؟! قشر دوم، نسل آینده ی این اقلیت به حساب می آید، نسلی که تازه می خواهد خودش را پیدا کند، هویت خودش را بشناسد، به عقاید و اعتقاداتش شکل بدهد و قرار است در آینده به من، به نسل من، به کارهایی که نسل من و نسل پیشین کرده اند تکیه و افتخار کند، روز ملی یک شاخصه ی بارز و برتر به حساب میاد و در قشر سوم، جامعه ای قرار میگیرد که در تقابل با این قشر اقلیت به سر می برد، جامعه ی اقلیت، اگر قرار است موجودیت خویش را به اثبات برساند، اگر قرار است موجودیت خویش را به عنوان یک قشر فعال، با اصالت و با فرهنگ به اثبات برساند، نیاز به کارهای فرهنگی وسیع تر، منسجم تر و کارهایی با فیلترهایی ریزتر دارد،

جامعه ای که از دید عموم جوامع متروک شده است برای بازگشت به سمت عموم مردم، نیاز دارد خودش را از این جهات قدرت مندتر جلوه دهد و یکی از نشانه های اصلی این قدرت همان روزی هست که این جامعه قبول می کند به خودش اختصاص دهد. فکر نمی کنم دلیل قاطع «گرم بودن هوا» بتواند پاسخگوی حتا یک کدام از این سه قشر یاد شده باشد.

طرح این طرز فکر که ما یک روز ملی داشته باشیم فکر بسیار خوبی بود، اما انتخاب یک روز خاص از طرف چند نفر توهین به تمام جامعه بود، اینکه چند نفر به خودشان اجازه دادند بجای جامعه ی اقلیت یک کشور تصمیم بگیرند و از آن بدتر اینکه بر روی تصمیم اشتباه خود هم پا فشاری کنند.

دوست عزیزم، بین من و تو، من و تمامی جامعه ی اقلیت، تو و تمامی جامعه ی اقلیت، میان هیچ کدام از ما هیچ فرقی وجود ندارد، هیچ کدام بر دیگری سرتو و اصلح و یا پست تر و مغلوب تر نیستیم، همه ما



عکس از صفحه فیسبوک روز ملی

دیدگاه مجازی خود باور دارند. یک حرکت ملی که منجر به خلق یک روز ملی خواهد شد.

تقویم، زمانی یک روز را روز ملی می‌نامد که جنبشی ملی در آن روز یادآور حرکت انسانی یک نگرش ذهنی باشد. نمونه‌ی چنین روزهایی را می‌توان در انقلاب‌های سیاسی و جنبش‌های اعتراضی مردم جامعه نسبت به حکومت و وضع حاکم مشاهده کرد. جنبش‌هایی که به دلیل گستردگی بیش از انتظار یک قشر با هدفی واحد برای تغییر، آن روز را به نام خود ثبت می‌کنند.

توقع این نوع ملی‌نامی شاید برای جامعه‌ی دگرباش ایران چندان به جا نباشد. چون هرچقدر هم نگرش ما تعریف شده و تاثیرگذار و منطقی باشد باید این را پذیرفت که حاکمیت غالب بر کشور رسماً همجنسگراستیز است و برپایی چنین جنبش‌های گسترده‌ای نیاز به جسارت زیاد، قداست قوی هدف، عزم بسیار بالا و مسلماً پرداخت‌کننده‌ی هزینه‌ی آن است.

روز دگرباشان ایران که اولین جمعه مرداد ماه هر سال نام‌گذاری شده است را می‌توان روز یادآوری قلمداد کرد. روزی ارزشمند که به یادمان بیاورد هویت تنها در فضای مجازی و پشت پست‌های غم‌انگیز و عاشقانه‌مان خلاصه نشده است. روزی که به ما یادآوری کند که در فضای حقیقی کسانی هستند که تنها با اتحاد ما و دیدن حرکت افکارمان در بطن جامعه ما را باور خواهند کرد. روز یادآوری این حقیقت که یک روز این پست‌ها و کامنت‌ها باید حرکت کنند و همان طور که در فضای مجازی نشان‌دهنده هویت ما بودند در جامعه نیز می‌توانند نشان داده شوند. روز ملی زمانی تریک گفتن خواهد داشت که ما حرکت افکار خود باشیم. اگرچه این کار بسیار جسورانه و پرخطر خواهد بود ولی مسلماً در درازمدت جنبه متداول‌تری در جامعه پیدا خواهد کرد. روزی که حداقل یک دگرجنسگرا عقاید ما را خوانده باشد و دقیقه‌ای راجع به آن اندیشیده باشد و روزی که نمود عینی ماهیت حقیقی ما را ببیند. مسلماً آن روز، روز ملی ما خواهد بود.

روزی برای یادآوری...

سامان درخشان

وقتی که از ارزش‌ها و آرمان‌های یک جامعه سخن می‌گوییم اهداف، مهمترین بخش آن را تشکیل می‌دهند.

هدف‌گذاری‌های یک جنبش، یک حرکت و یک به پا خیزی برای عدالت‌خواهی و بهبود شرایط و موقعیت اجتماعی یگ گرایش را شاید بتوان مهم‌ترین بخش یک انقلاب اثباتی دانست. هدف‌گذاری‌هایی که هرچقدر هم مفید، زیبا، مدون و مناسب تعیین شده باشند بیش از هر چیز برای تاثیرگذاری نیاز به حرکت دارند.

جامعه‌ی دگرباش ایران سال‌هاست که نمود یکی از این جنبش‌های اثباتی را شکل داده است. جنبش‌هایی که در فضای اینترنت شروع شد و تا کنون نیز ادامه دارد. این جنبش‌ها که در قالب مقالات اینترنتی، پست‌های وبلاگی، دلنوشته‌ها و... در صدد اثبات افکار و ماهیت صحیح همجنسگرایی شکل گرفته‌اند با گسترش اینترنت به صورت گسترده‌تر در شبکه‌های اجتماعی راه یافتند تا بیان‌کننده‌ی درد و حق‌خواهی کسانی باشند که علی‌رغم وجود داشتن به رسمیت شناخته نشده‌اند.

هدف غالب این جنبش‌های مجازی اثبات ماهیت دگرباشان به دگرجنس‌گرایان بوده است. تغییر این نگرش که همجنسگرایی خلاف تنوع‌طلبی جنسی است و گرایشی است طبیعی که جز بعد سکس بعد دیگری به نام عشق دارد. جنبشی که مسلماً تاکنون بی‌تاثیر نبوده و لاقلاً نگاه جامعه مجازی را به این نگرش تا حد زیادی تغییر داده است.

ولی آنچه که جای تامل دارد این است که آیا تاثیرگذاری این حرکت در جامعه‌ی حقیقی به همان اندازه که در جامعه‌ی مجازی مشاهده شده، بوده است؟ آیا میزان لایک یا کامنت بر یک مساله دگرباشانه می‌تواند مرجع آماری خوبی برای سنجش طرز تفکر مردم در جامعه‌ی حقیقی بر این گرایش باشد؟ آیا دیدگاه این افراد در جامعه حقیقی همان‌گونه خواهد بود که در آرامش پای کامپیوتر یا لپ تاپ خود آزادانه در حال ابراز عقیده هستند؟

پاسخگویی به این سوالات کاملاً بدیهی نخواهد بود مگر آنکه ما آمار کلی نظرات مردم اعم از شهری و بومی را در دست داشته باشیم. هیچ گاه طرز تفکر عوام جامعه نسبت به همجنسگرایی به شور گذاشته نشده است که آمار دقیق به دست ما دهد. ولی شواهد عینی ما در جامعه حقیقی و مجازی نشان داده که تفاوت رفتاری نسبت به این مقوله در این دو فضا می‌تواند متفاوت باشد که علل آن را می‌توان جبر و جو حاکم بر محیط اجتماعی دانست. اما باید این را پذیرفت که ما در اینترنت زندگی نمی‌کنیم. چیزی که ما باید در آن وجود داشته باشیم جامعه بیرون است، پس نمود عقاید در جامعه‌ی واقعی است که تاثیرگذار خواهد بود.

همانطور که پیش‌تر گفته شد هر هدفی برای تاثیرگذاری و نتیجه‌بخش بودن نیاز به یک حرکت دارد. حرکتی که نشانه وجود انسان‌هایی باشد که نمود عینی تفکرات تایپ شده خود هستند و به



روز ملی شدن صنعت همیاری! به هرحال باید تلاش کرد

عکس از صفحه فیسبوک روز ملی

دوموزی

اما از طرفی ما باید مشکلات خودمون رو در بین خودمون هم برطرف کنیم، این دیوار بلند بیاعتمادی، این گسست میان پوزیسیونهای مختلف، این جنگ شبه طبقاتی که علیه همدیگه راه انداختیم! به هرحال ما اکنون این روز رو داریم؛ روز ملی روزیه که تمام افراد یک ملت، خارج از نوع نژاد و رنگ و طبقه باید تمام اختلافهای داخلیشان رو کنار بذارن و به همدلی و نزدیکی و رفاقت و صمیمیت با هم فکر کنن و پشت و پناه هم باشن.

تا وقتی ماها حواسمون به خودمون نباشه، هیچچیزی نمیتونه به احقاق حقوقمون کمک کنه و هرچه هم داشته باشیم از دست خواهیم داد، شاید ما خود کشوری کوچک باشیم در کشور بزرگ ایران، شاید ما جزیره‌ای متفاوت در میان این مجمعالجزایر مردمان عزیزیم که فقط دچار ناآگاهیاند. تلاش اصلی ما در این روز میتونه آگاهیبخشی باشه تا تمام این پلهای خراب شده رو تعمیر کنیم.

در واقع باید مانند یک ملت به تمام سیاستهای خارجی و داخلی خودمون به یک نوع نگاه کنیم، ما هم نیازمند ارتباط وسیع و گسترده و البته جامع با دیگر افراد جامعه‌مون هستیم (هم تک تک و هم به عنوان یک اقلیت با کل) و هم ارتباطی موثر و دوطرفه و البته مساوی و برابر با افراد درون اقلیت. ما برای رسیدن به بیانی آزاد و به دست آوردن پشتیبانی جامعه‌ی بزرگ نیازمند این رویکرد هستیم. به امید آن روز...

«روز ملی اقلیت‌های جنسی»؛ بگذریم از تمام اختلاف‌نظرهایی که بر روی تاریخ این روز و یا حتی نام‌گذاری اون هست، این روز با تمام این چالش‌هایی که در بدو تولدش به وجود آورد و البته هنوز هم تقریباً حل نشده باقی مونده، باز هم برای تمامی اقلیت‌ها روز مهمیه؛ در واقع خیلی مهم. من اینجا قصد ندارم درمورد این که تاریخ اون باید تو چه روزی باشه یا اسمش چی باشه صحبت کنم، به احترام اولین کسانی که این روز رو به نوعی ابداع کردند، من هم در موردش سکوت می‌کنم.

بگذریم، وجود یه همچین روزی تو تقویم نه تنها ایران، بلکه تمام کشورهای جهان کمه. روزی که مطمئناً سازمان ملل و سازمان‌های وابسته به اون که مسئول این چنین آیین‌هایی هستند باید خیلی جدی بهش بپردازند. در واقع روز ملی اقلیت‌های جنسی روزی برای یادآوری تمام خوبی‌ها و بدی‌هایی که نسبت به این اقلیت واقعا تحت ستم داره انجام میگیره. برای ایجاد تغییری هرچند کوچک در رفتارها نسبت به این افراد. شاید بسیاری از دولتها و حکومتها (و در واقع اکثریت مطلق اونها) خواهان نادیده گرفتن این اقلیت و شاید در میان نبودن آنها باشن، اما چیزی رو که وجود داره همیشه نادیده گرفت، چیزی که مسئله هم نیست، فقط یه بخش از جامعه ست که به دلیل خودفراموشی باعث درگیری فکری اونها شده. با یادآوری اینگونه میشه زندگیا بهتر برای بدنی اصلی جامعه و هر نوع اقلیتی تامین کنه تا آرامش و آسایشی که نیازمند رشد تمامی جوامعه به وجود بیاد.



هواد

عکس از صفحه فیسبوک روز ملی

و نوعی فوبیا در برابر این کلمات وجود دارد. انتخاب روزی به عنوان روز ملی همجنسگرایان ایرانی، می‌توانست به تدریج این واژه‌ها را بر سر زبان‌ها بیندازد و در ابتدا به عادی‌سازی نام بردن از این قشر و در ادامه به پذیرفتن آنها به عنوانی بخشی از جامعه کمک بکند.

سوم، افزایش اعتماد به نفس در میان ال‌جی‌بی‌تی‌ها، با توجه به آنچه در ابتدا گفته شد و اهمیتی که نام‌گذاری یک روز در فرهنگ ما می‌تواند داشته باشد، یعنی به عنوان یک رویداد مهم، برگزیدن روزی به عنوان روز ملی همجنسگرایان می‌تواند باعث افزایش اعتماد به نفس در بین افراد ال‌جی‌بی‌تی شود.

چهارم اینکه چنین روزی می‌توانست به عنوان نمادی باشد برای ایجاد اتحاد بین ال‌جی‌بی‌تی‌ها، اتحادی که می‌توانست برای فعالیت‌های مختلفی مورد استفاده قرار بگیرد. زندگی زیرزمینی باعث شده افراد به راحتی با هم ارتباط برقرار نکنند و امکان همکاری در بین ال‌جی‌بی‌تی‌ها برای ارتقا سطح زندگی یکدیگر کم است. بعضی کارها برای تسهیل این ارتباط انجام شده، از جمله استفاده از اینترنت و یا مشخص کردن مکان‌هایی در سطح شهر برای دور هم جمع شدن. اما نه فضاهای مجازی و نه مکان‌های پراکنده در شهر که هر چند وقت یک بار به دلیل شناسایی شدن باید تغییر کنند، هیچ کدام نمی‌توانند به عنوان نمادی برای اتحاد باشند. مشخص کردن یک روز مشخص برای ال‌جی‌بی‌تی‌های ایرانی می‌تواند همچون پرچمی باشد که بتوانند زیر آن جمع شوند و به هدف‌گذاری و حرکت به سوی یک زندگی بهتر بپردازند. به وجود آمدن چنین اتحادی و سپس سازمان‌دهی فعالیتهای مختلفی با هدف کمک به ادامه تحصیل، شغلیابی، حمایت عاطفی، فرهنگ‌سازی در جامعه، فعالیت‌های هنری و غیره از جمله دلایل اصلی من برای تمایل به بزرگداشت روزی به عنوان روز ملی همجنسگرایان ایرانی بود.

انسان‌ها برای بزرگداشت یاد افراد و یا وقایع مهم کارهای مختلفی انجام می‌دهند، از جمله ممکن است روزی را در تقویم به نام آن فرد و یا واقعه ثبت کنند، مانند روزی که نفت در ایران ملی شد. چهار سال پیش جمعی از همجنسگرایان تصمیم گرفتند روز اول مرداد که مصادف با اولین جمعه مرداد بود را به عنوان روز ملی همجنسگرایان جشن بگیرند. اینکه هدف این جمع از چنین تصمیمی چه بود برای من مشخص نیست، اما این حرکت گرچه از سوی بسیاری مورد استقبال قرار گرفت، دلیلی شد برای بروز اختلاف بین افراد و گروه‌های مختلف ال‌جی‌بی‌تی. حدوداً دو ماهی مانده به دومین سالگرد این روز بود که درباره وجود چنین روزی اطلاع یافتم. با گروهی آشنا شدم که قصد داشت اولین جمعه مرداد را به عنوان روز ملی همجنسگرایان جشن بگیرد. به دلایل زیر از وجود چنین روزی استقبال کردم و تصمیم گرفتم با آن گروه همکاری کنم:

اول اینکه به نظرم هر بهانه‌ای که باعث شادی در بین ال‌جی‌بی‌تی‌های اکثراً ناامید و سرخورده شود، از نظر من مثبت است. ال‌جی‌بی‌تی‌ها به دلیل مشکلات مضاعفی که نسبت به دیگران دارند اکثراً غمگین و انزواطلب می‌شوند. امیدشان به برخورداری از یک زندگی خوب پایین است و به قول معروف دل خوشی از زندگی ندارند. بنابراین یکی از اهداف ما باید تولید شادی در بین خودمان باشد. به نظر من همین که حتی چند ساعتی لبخندی بر چهره‌های بچه‌ها نقش ببندد می‌تواند یک گام مفید در بهبود کیفیت زندگی ما باشد و بنابراین کاری با اهمیت است.

دوم، معروف شدن این روز در ایران می‌توانست کمک زیادی به رسمیت بخشیدن به وجود ال‌جی‌بی‌تی‌ها و بیرون آوردن آنها از خفا کند. یکی از کارهایی که جامعه برای حذف همجنسگرایان انجام داده اجتناب از صحبت کردن درباره آنها بوده طوری که اغلب حتی افراد جرات بر زبان آوردن واژه‌های همجنسگرایی، گی و یا لزبین را ندارند

بگیرد و کارهایی که به مناسبت این روز انجام شود. نهایتاً یک اجماع نسبی بوجود آمد، اما برخی هم راضی نشده بودند و همچنان سرسختانه با رای گیری مخالفت میکردند. مشکلات مختلفی پیش می آمد که پیش بینی نشده بودند، اما با کمک دوستان این مشکلات حل می شدند. حدوداً دو هفته ای به زمان رای گیری زمان مانده بود و برای روز رای گیری و فردای آن برنامه ریزی هایی شده بود. مثلاً قرار بود بلافاصله بعد از اعلام نتایج رای گیری برنامه هایی به مناسبت روز ملی اعلام شوند تا افکار خیلی زود به سمت آن فعالیت ها جلب شده و تا جای ممکن از بحث ها و بهانه گیری های بعد از رای گیری جلوگیری شود و به قول معروف بتوانیم به اصل مطلب یعنی کار کردن در کنار هم برای رسیدن به اهدافی همچون شکل دادن گروه های مختلف آموزشی، حمایت عاطفی، سازمان دهی و برگزاری مراسم مختلف، فرهنگ سازی و غیره پردازیم. اما ادمین وقت آن صفحه با من تماس گرفت و گفت که از طرف مدیر یکی از سازمان های فعال حقوق همجنسگرایان خارج از کشور خبر داده شد که اطلاعاتی به بیرون درز کرده که باعث شده فعالیت های ما تحت نظر باشد. با توجه به اینکه نمیخواستیم کسی در خطر بیفتد تصمیم گرفتیم کار را متوقف کنیم. متأسفانه چند روز بعد از توقف کار ما متوجه شدیم یک گروهی بدون آنکه اطلاعی از برنامه های ما داشته باشد، تصمیم گرفته رای گیری را در زمانی که ما اعلام کرده بودیم انجام دهد. همانطور که قابل پیش بینی بود کار رای گیری این گروه با شکست روبرو شد و نهایتاً باعث دلخوری های بیشتری شد. در آستانه چهارمین سالگرد روز ملی با توجه به مشاهدات به نظر می رسد که طرفداران اولین جمعه مرداد به عنوان روز ملی فعال تر هستند و تعدادشان نسبت به سایرین بیشتر.

پس از آنکه شروع به همکاری با گروه موافق اولین جمعه مرداد به عنوان روز ملی نمودم، متوجه شدم که برخی از بچه ها اعتراضاتی نسبت به شیوه انتخاب این روز دارند. به عنوان مثال گروهی بود که اول مرداد را به عنوان روز ملی می شناختند و یا گروه های دیگری که اصلاً روز های دیگری مد نظرشان بود. نهایتاً چنین اختلاف هایی باعث شدند که برخی از فعالینی که در گروه اولین جمعه مرداد کار می کردند دلسرد شوند و انصراف بدهند. در نتیجه با یکی از بچه ها که تنها ادمین باقی مانده از گروه بود جلسه ای گذاشتیم تا راهی برای حل شدن این اختلاف ها پیدا کنیم. تصمیم گرفتیم که بهترین روش می تواند همان رای گیری باشد. بنابراین فعالیت های جاری مان را متوقف کردیم و با صدور اطلاعیه ای کمپین رای گیری برای انتخاب روز ملی همجنسگرایان را شروع کردیم و از همه افراد و گروه های مختلف درخواست کردیم که روز مورد نظر خود را پیشنهاد دهند و با یکدیگر به بحث و تبادل نظر پردازند. رای گیری توجه زیادی را به سمت خودش جلب کرد، اما مخالفت هایی هم با کار رای گیری آغاز شد. مخالفین را می شد به دو گروه کلی تقسیم کرد، اول کسانی که اعتقاد داشتند رای گیری از طریق اینترنت کار اشتباهی است چرا که امکان تقلب بالاست و دوم کسانی که می گفتند اصلاً رای گیری لازم نیست چرا که روز ملی همان اولین جمعه مرداد است و از ما دلخور شده بودند. پاسخ ما به گروه اول این بود که گرچه امکان تقلب در هر نوع رای گیری، از جمله رای گیری اینترنتی وجود دارد، اما با توجه به امکانات ما و مشکلات زیادی که وجود دارد تنها راهی است که از طریق آن روز ملی با مشارکت اکثریت انتخاب خواهد شد و حرف ما خطاب به گروه دوم این بود که مهم نیست روز ملی کدام روز باشد، مهم اتحادی است که حول این روز شکل

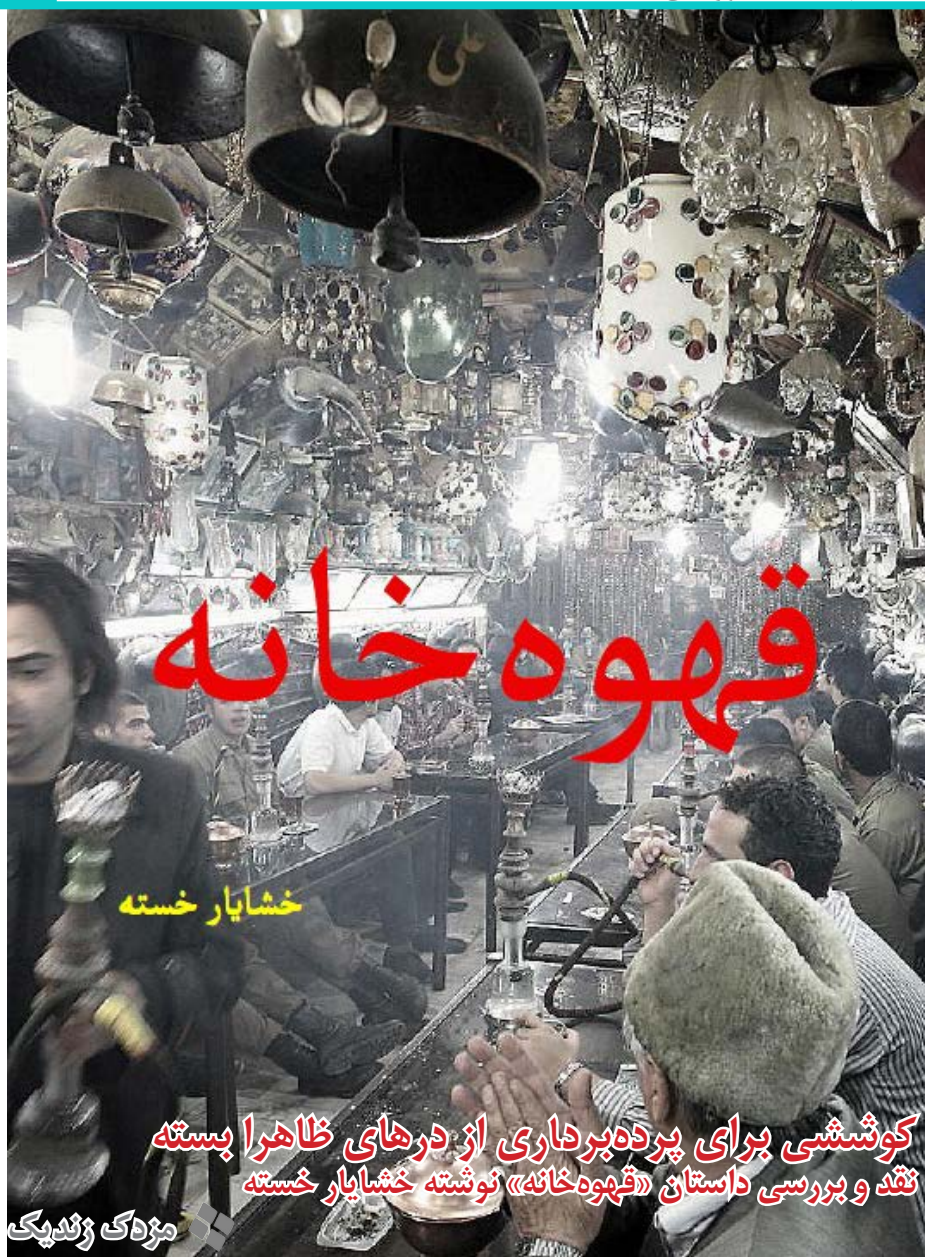


و تا سمبل‌ها را شناسایی نمی‌فهمیشان. پس اگر بخواهی از داستان داستان سر در بیاوری باید دوباره بخوانی‌اش. ارزشش را دارد. داستان دیالوگ کم دارد. این هم به خاطر سایه‌ی سنگین راوی است. اما همان چند دیالوگ مختصر هم خوب از کار در آمده. تصاویر زیبایی می‌دهد و داستان را متحرک میکند.

صراحت لهجه‌ی راوی داستان هم قابل توجه است. یعنی اگرچه از واژه‌های ممنوعه استفاده می‌کند اما فاصله‌اش با آنچه ابتذال می‌نامند کاملاً محفوظ است.

از طرف دیگر صرف‌نظر از ابهامی که کل روایت را دربردارد و هم می‌تواند نقطه‌ی قوت باشد و هم به عکس، (که این دیگر بسته به نظر خواننده است) زبان روایت از گونه‌ای شاعرانگی برخوردار است که زهر تلخی داستان را می‌گیرد. تشبیهات، تصاویر، توضیحات و فضا سازی‌ها دلنشین و تازه‌اند. مثلاً آنجا که از اروتیک بودن لباس کشتی می‌گوید یا تصویری که از ادکلون زدن بدست می‌دهد: «...خم شد و برای من کاری انجام داد... حالت اروتیک هم داشت...» یا «قلیان وسیله‌ای به شدت اروتیک و خاص است... این کارها آخرین دور لوله‌ی قلیان را از گردن قلیان باز می‌کنند...» اینها نقاط قوت کارند. روان‌کننده‌های روایتند که خود چیزی را روایت می‌کنند که هم مستقلند از باقی داستان و هم در عین حال در میان آن جای دارند.

ولی جالب‌ترین این است که علاوه بر این داستان از نویسنده چیز دیگری هم خوانده باشید. من برای شناخت بیشتر یک مجموعه‌ی شعر هم از خشایار خوانده‌ام.^۱ برایم عجیب بود که داستان قهوه‌خانه به مراتب شاعرانه‌تر و زیباتر و هنری‌تر از شعرها بود. به عبارت دیگر، تمام شعرهای مجموعه بجز یکی (آنکه عنوانش «بزن نوبت توست») بیشتر از آنکه شعر باشد، روایتند. داستانند. داستان‌هایی که به پای قهوه‌خانه ابدان نمی‌رسند و نتوانسته‌اند شعر هم بشوند.



قسمت اول، فرم:

با یک داستان تقریباً کوتاه مواجهیم که اندکی بیش از بیست صفحه است و با دو عکس از قهوه‌خانه‌ای شروع می‌شود. ده قسمت دارد با یک صفحه مطلب آغازین از حمید پرنیان که به درآمدی می‌ماند اگرچه چنین عنوانی ندارد.

داستان از زبان راوی که خودش نقشی محوری در ماجرا دارد بیان می‌شود. اگرچه کمتر تصویری از او بدست داده می‌شود. یعنی جز با تخیل نمی‌توان چهره‌ای از او در ذهن ساخت. بله؛ می‌گوید که خوشکل نیست (در قیاس با دیگری) یا بوها برایش خیلی مهمند و... ولی چیزی بیش از اینها نداری که بتوانی خطوط رخسارش را بخوانی. راوی در همان ابتدای قسمت اول هم می‌گوید: «تا اندازه‌ای باید توضیح بدهم. تا اندازه‌ای که بتوانی بفهمی. مثلاً بتوانی تصویری برای خودت داشته باشی.» البته با همه‌ی توضیحات داستان ما می‌توانیم کمی بفهمیم. روایت راوی ازین لحاظ موفق است.

اما به خاطر همین که راوی تنها آنقدر توضیح می‌دهد که تا اندازه‌ای، کمی، بتوانی بفهمی، کل فضای داستان تا حدودی مبهم است. درست مثل نقاشی‌های قهوه‌خانه‌ای که پرسپکتیو ندارد

کتاب اقلیت

اینها توی ذوق می‌زند. اینکه فقر، عباس را اینطور کرده. اینکه ثروت، دیگری را طور دیگری. نمی‌خواهم بگویم اینطورها نیست. نمی‌خواهم بگویم که عوامل محیطی، فرهنگ، اتفاقات کودکی و چه و چه تاثیری در گرایش‌های جنسی ندارند اما اینکه ما در یک داستان مختصر بیست صفحه‌ای، طوری شخصیت‌ها را بچینیم و طوری روایت کنیم که خیلی ساده و رو، گرایش‌های جنسی هر شخصیت را تقلیل بدهیم به یک یا دو علت، قدری تصنعی به نظر می‌رسد. البته شاید واقعا هم اینطور باشد. یعنی داستان بر مبنای واقعیت باشد (که احتمالش هم هست) اما حتی در این صورت هم نحوه‌ی روایت باید طوری می‌بود که اینقدر بی‌پیچیدگی و سراسر است و در عین حال باورناپذیر به چشم نیاید. اختصار و ایجاز داستان، اینجا قدری در واقع‌نمایی اخلاص کرده است.

و اما داستان، ناگهان تمام می‌شود. مثل نامه‌ای که ناتمام مانده یا کتابی که آخرش افتاده. اما این به عبارتی قوت داستان هم هست. تقریباً گفتنی‌ها گفته شده. تفصیل بیشتر می‌توانست داستان را خراب کند. مگر آنکه نویسنده می‌خواست رمانی بنویسد و در ادامه گره‌ها و ابهامات بیشتری را باز کند و در عین حال دراندازد. این کار نشده. ایرادی هم ندارد. ما در آخر می‌فهمیم که راوی، اینها را برای دوستی نوشته و حالا می‌رود سرِ قراری که عاشقانه نیست. البته برای عشقی هست. اما تسویه حسابی است بین کبه‌ها و ممکن است راوی هم در جریان آن کشته شود.

اما خبر خوب اینست که خشایار هنوز زنده است!

قسمت دوم، محتوا

توجهم به ارتباط بین قهوه‌خانه و مفاهیمی که در ادامه می‌گویم از مطلب حمید پرنیان جلب شد. آنجا که می‌گوید: «... بنابراین زن و جود ندارد. مردها باید تقسیم شوند به مرد و زن تا بتوانند یکدیگر را تعریف کنند... داستان قهوه‌خانه چگونگی روی دادن این رخداد را توضیح می‌دهد... قهوه‌خانه دنیایی زیر زمینی است. یعنی می‌تواند از ساختارهای قانونی و فرهنگی رسمی جامعه پیروی نکند. پس همجنس‌گرایی آنجا رشد می‌کند. «در قسمت دوم داستان هم می‌خوانیم که راوی با دوستش از امردخانه‌های دوره‌ی صفویه صحبت می‌کند یا در قسمت ششم می‌گوید: «... نمی‌دانم تا حالا مردانگی شدید را حس کرده‌اید یا نه. در مردانگی شدید زن از مرد بوجود می‌آید. زنانگی را تنها مردانگی می‌تواند بوجود بیاورد.» تصویر کبه را هم که در ذهن دارید: «کبه آدم مخصوصی است. قوی و خلافکار.» پس تصویر ما از قهوه‌خانه که از قضا بزرگتر و گرداننده‌اش هم پهلوان سابق است، از طرفی و تصویر یک محیط کاملاً مردانه و تقابل و تعامل مردان با هم مرا در تونل تاریک تاریخ انداخت.

طنز قضیه اینجاست که تقریباً در هیچ قهوه‌خانه‌ای در ایران قهوه‌ای در کار نیست. آنچه هست قلیان است و چای. نکته‌ی دوم این است که

این اشاره برای چه بود؟ خشایار در مصاحبه‌ای^۲ که با او شده اینطور می‌گوید: «تولید این نوشته‌ها تنها کاریست که من تا امروز توانسته‌ام برای خودم انجام بدهم و این تولید شاید در مرحله‌ی اول نه برای ارائه، که فقط از روی ناچاری بوده است. تنها کاری که آدم بی‌پناه از دستش برمی‌آید، فریاد زدن است. فریاد زدن آرامش می‌کند. کاری می‌کند که از دایره‌ی سلامت روانی بیرون نیافتیم.»

من خودم هم همینطورم. در واقع فکر می‌کنم اگر کسی از سر تفنن یا بازی با کلمات یا بخت‌آزمایی یا برای ارائه بنویسد، چرت نوشته. هنر وقتی شکل می‌گیرد که نتوانی از پس نگفتن یا انجام ندادنش برآیی. خلاصه اینکه باید حرف داشته باشی. خشایار چیزی بیش از حرف دارد. چیزی متراکم و منبسط و در معرض فوران. او درد دارد. دردی که محصول جور خاصی بودن، جور خاصی زیستن و تجربه‌ی چیزهای خاصی است که به کمتر کسی می‌شود گفت.

اما درد یا حرف تنها، هنر آفرین نیست. در واقع آنچه هنر را از روزمره‌گی‌ها، پندها، تکراری‌ها و چیزهایی ازین دست متمایز می‌کند، چیزی جز فرم نیست. فرم-قالب-ساختار-شکل-نحوه‌ی بیان. خشایار در قهوه‌خانه به یک فرم خوب و متناسب رسیده که می‌تواند شروعی برای بیان‌های بهتر و هنرمندانه‌تر باشد.

من خشایار را می‌فهمم. تنها کاری که ما بی‌پناهان از دستان برمی‌آید، فریاد زدن است. خوب؛ حالا که اینطور است چه بهتر که فریادمان را در فرمی هنرمندانه بزنیم. تردید ندارم که تقلا برای ارائه‌ی فریاد در فرم هنری، خودش می‌تواند دردناک باشد. کار دشواری است و دقیقاً به همین خاطر است که هنرمند از دو دسته متمایز می‌شود: الف-آنهایی که حرفی و دردی ندارند و فقط با فرمها ور می‌روند. ب-آنهایی که درد و حرفشان هست و قادر به بیانش در قالبی هنرمندانه نیستند.

برگردیم به متن. به عبارتی می‌شود گفت هیچکدام از شخصیت‌های داستان، نقطه‌ی ثقل روایت نیستند. بلکه همه چیز روی مفهوم-تصویر قهوه‌خانه سوار است. توضیحات راوی برای نمایاندن این زمینه‌ی محوری کارگشا بوده است. البته قهوه‌خانه‌ای که در داستان از آن سخن می‌رود قهوه‌خانه‌ای ویژه است. گمان نمی‌کنم همه‌ی قهوه‌خانه‌ها اینطور باشند یا بوده باشند. خاص بودن این قهوه‌خانه به خاطر مشتریان دائمی آن است: کبه‌ها. «کبه آدم مخصوصی است... قوی و خلافکار...» این نقل قول و تک تصویر را داشته باشید تا در قسمت دوم متن باز به آن بپردازیم.

اما در داستان یک چیزهایی هم هست که توی ذوق می‌زند: یک عباس هست که کبه است. راوی اول گمان گی بودن درباره‌اش می‌برد. بخاطر زیبایی خیره‌کننده‌اش. اما بعد می‌فهمد که اینطور نبوده. این عباس یک خواهر هم دارد زینب نام که دکتر روانشناس است و باز معلوم می‌شود که لزبین است. یک پدرام هست که خیلی خوشکل است و بعداً می‌فهمیم که ترنس است و...

کتاب اقلیت

مردانه‌اند. (لباس اروتیک کشتی و پوشش نیم عریان باستانی کاران را به یاد داشته باشید) از پهلوانان زورخانه و کشتی می‌رسیم به عیاران که وجه بدش هم طراری است. (یادمان باشد که کبه وجه بد پهلوان بود). عیاران را نام‌های گوناگونی است: جوانمرد، لوطی، اهل فتوت، قلندر و حتی گاهی درویش هم گونه‌ای عیار به حساب می‌آید. حالا ارتباط ظریف و شکننده‌ی این مفاهیم را با عارفان و صوفیان در نظر بگیرید. (یادمان باشد که سلسله‌ی صفویه در کجا ریشه دارند.) از اینجا تقریباً مسیر آشکارتر است. در زمان سلسله‌ی صفویه در ایران امردخانه داریم.^۵ ایران در عصر صفوی رونق می‌گیرد. کاروانسرا، مسافرخانه و خانقاه فراوان ساخته می‌شود. خانقاه در طول تاریخ علاوه بر اینکه خلوتگاه صوفیان و عارفان و درویش‌ها است نقش محلی برای استراحت مسافران را هم دارد. وقتی صحبت از خانقاه و عارفان است لاجرم سخن از شاهد و شاهدبازی و رقص و سماع و وجد هم خواهد رفت.^۶

به نظر من نویسنده‌ی قهوه‌خانه با ذکاوت و ظرافت، با گذاشتن نام قهوه‌خانه، امردخانه، کبه و توصیفش، آن در قدیمی که دو کلون دارد اما هر دو برای مردان است، لباس اروتیک کشتی، پهلوان و... کنار هم، خواسته است آگاهانه خواننده را متوجه قدمت همجنس‌گرایی و ریشه‌هایش در ایران بکند. دست کم در مورد من و حالا در مورد توی خواننده که موفق شده است.

اما باید قضیه را از آن سو هم نگریم. من با نظر حمید پرنیان مخالفم که هر جا زن نیست مردها لاجرم مجبورند که به زن و مرد تقسیم شوند تا یکدیگر را تعریف کنند. یا آنجا که می‌گوید قهوه‌خانه دنیایی زیرزمینی است و...

کجای قهوه‌خانه زیر زمینی است؟ اگر صحبت از مناسبات پنهانی است و نقض ساختارهای قانونی و فرهنگی رسمی جامعه، باید پرسید انصافاً کجا را سراغ دارید که این ساختارها آنچنان که فرهنگ و قانون رسمی جامعه می‌خواهد و می‌گوید اجرا شود؟ ادارات؟ مدارس؟

ظاهراً قدمت قهوه‌خانه دویست سالی بیشتر نیست. (قدمت کشت چای در ایران هم همین حدودهاست.) یعنی مربوط به قاجار است. احتمالاً به تقلید و در نتیجه‌ی ارتباط با کشور همسایه: عثمانی. عثمانی‌ها هم قهوه‌خانه را به ظن قریب به یقین از اروپا گرفته‌اند که باید تقلیدی باشد از بارها و کافه‌های آنجا. اینچنین باشگاه‌هایی در پی گسترش شهرها و رونق کسب و کار و تجارت و ایجاد طبقه‌ی متوسط و فراغ بال و اوقات فراغتی که این طبقه داشت پیدا شد و محلی برای تبادل نظر در عین استراحت و لذت بود. بدل چنین اماکنی ابتدا به عثمانی که تا اروپای مرکزی گسترده بود و بعد رفته‌رفته به ایران آمد. البته منطبق شده با فرهنگ و شرایط. به عبارت رایج این روزها «بومی شده». اسمش اما در ایران چای‌خانه نشد. حالا چرا؟ نمیدانم. ترک‌ها اما معروفند به علاقه به قهوه. قهوه‌شان هم که مشهور است.

با این اوصاف آیا رد قهوه‌خانه در تاریخ نهایتاً به قاجاریه می‌رسد و داستان تمام است؟^۳ به نظر من نه. من به سویی دیگر ماجرا نظر دارم. به آنجایی که زن حضور ندارد. به آنجایی که مردها باید یا شاید تقسیم شوند به مرد و زن. من به مردانگی شدید و مفرط نظر دارم.

حالا اگر به این محیط‌های کاملاً مردانه این نگاه غلط و تاسف‌بار تاریخی را هم بیفزایید که زن اساساً موجودی است ناقص، ناقص‌العقل، ساحره، فریبکار، بی‌وفا، محل حلول شیطان و این قسم صفات ناصواب و بی‌راه، بعلاوه‌ی حذف عنصر زن از اجتماع (حتی المقدور) و محصور کردنش در خانه به شستن و رفتن و بچه‌داری، آنگاه چه خواهیم داشت؟

محیط‌های کاملاً مردانه و توصیه به چنین محیطی دست کم از زمانی که تاریخ هست، وجود داشته است.^۴ در اینجا مجالی برای طرح مباحث تاریخی نیست. فقط برای ایضاح مطلب اشاره‌هایی می‌کنم و نشانه‌هایی می‌دهم تا خواننده‌ی مشتاق خود به جستجو برود:

ارتباط قهوه‌خانه و زورخانه انکارنشده‌ی است. هر دوی این محیط‌ها

۳. نگاه کنید به: امیر ارسلان نامدار اثر طبع میرزا محمد علی نقیب الملک. این اثر مربوط به عصر ناصری است و قسمت عمده‌ی داستان در قهوه‌خانه می‌گذرد. قهوه‌خانه‌ای که در آن تنها چیزی که نیست قهوه است! در واقع قهوه‌خانه همان بار اروپا است که در آن مشروب می‌نوشند. اما نکته‌ی مهم‌تر آن است پیشخدمت آنجا پسر است. یعنی همان امیر ارسلان که نویسنده هرچه در توان داشته گذاشته تا تصویر پسر برومند و بغایت زیبا ازو بدست دهد. اگر چه درین اثر اشاره‌ای به شاهد و شاهدبازی نیست اما نویسنده بارها از زبان پسر زیبا و یوسف‌فروش به مخاطب سمج می‌گوید فلانی اگر عاشق من شده‌ای... اگر دوستم داری... اگر خوش می‌آید با من حرف بزنی... اگر... به عبارت دیگر اسم شاهدبازی در میان نیست اما رسمش چرا!

بد نیست بدانید که نقیب‌الملک رئیس صنف سخنوران و درویشان خاکسار و نقالان بود و اداره‌ی نقابت را در دربار سرپرستی می‌کرد. در روزهای سلام و عیدهای رسمی خطبه می‌خواند و دادن اجازه به نقالان و معرکه گیران و سخنوران و اعطای مقامات سلوک (ابدال، مفرد، قصاب، درویش اختیار، علمدار، دست نقیب) با او بود. همچنین محل توجه بسیار است که در جریان داستان، از اقسام اصطلاحات جوانمردان و عیاران و طراران و پهلوانان سخن می‌رود. (برگرفته از متن پی دی اف به کوشش بهروز برادران نویری)

۴. شاهد بازی در ادبیات فارسی / دکتر سیروس شمیسا / متن پی دی اف / سایت کتابناک / ۱۳۸۱ نویسنده به هیچ وجه سر سازگاری با همجنس‌گرایی ندارد و بارها آن را عملی زشت و منحرفانه و... می‌خواند. اما اثر اگرچه گاهی دچار اطناب و نقل قول‌های طولانی می‌شود برای آشنایی با گوشه‌هایی پنهان داشته شده از تاریخ ایران مفید است و منحصر به فرد. ارتباطی که نویسنده بین عشق افلاطونی و رواج همجنس‌گرایی در یونان و عرفان و ادبیات ایران برقرار می‌کند

تامل‌برانگیز و جالب است. همچنین اشاره به ناپسند نبودن شاهدبازی از زمان غزنویان تا قاجار و ارائه‌ی شواهد فراوان از شعر شاعران خراسانی گرفته تا ایرج میرزا.

البته خواننده‌ی این کتاب باید آنقدر نکته‌سنج و اهل مطالعه باشد تا ضمن فراگیری نکات و اشارات درست این کتاب، نواقص و خطاهایش را با دقت و بررسی دریابد و تصحیح کند.

برای تصحیح و تعدیل نظر دکتر شمیسا که قائل است ارتباط ایرانیان و ترک‌نژادان (اقوام کوچ‌نشین شرق و شمال شرقی ایران قدیم - اقوام حوالی فرارودان - هیاتله - هون‌ها) پس از اسلام برقرار شده و در نتیجه همجنس‌گرایی یا شاهدبازی با ایشان آمده و پیش از آن در ایران وجود نداشته نگاه کنید به: تاریخ سیاسی ایران از شاهنشاهی هخامنشی تا کنون / جین رالف گارنویت / ترجمه غلامرضا علی بابایی / نشر اختران

همچنین برای تصحیح و تعدیل نظر دکتر شمیسا درباره‌ی شاهدبازی عرفا و دریافت اطلاعات بیشتر نگاه کنید به: مقاله‌ی شاهد بازی احمد غزالی / نصرالله پورجوادی / کتاب عقل و الهام در اسلام / جلد دوم / انتشارات حکمت

همچنین نگاه کنید به: کشاکش‌های مانوی - مزدکی در ایران عهد ساسانی / ملیحه کرباسیان و محمد کریمی اصل زنجانی / نشر اختران

در همین کتاب می‌خوانیم: کیش مانی: برگزیدگان باید به سه مهر وفادار باشند: مهر دهان، مهر دست و مهر دل... و مهر دل خودداری از ازدواج به‌ویژه تولید مثل است... .

واضح است که نهی از ازدواج، از آنجا که برای همه میسر نیست، از جای دیگر سر برون خواهد کرد.

۵. شاهد بازی در ادبیات فارسی

کتاب اقلیت

کشاندنش تا خانقاه ابدًا به این معنا نیست که پس هر پهلوانی یا هر عارفی چه و چه. هرگز! این نکته همان قدر آشکار است که عکس قضیه یعنی اینکه بگوییم چون فلانی عارف بوده پس هر جا از شاهد سخن گفته منظورش خداست! این هم همان قدر خبط بزرگی است... نکات دیگری هم در رابطه با محتوا (ربط و ثیق محتوا و فرم و...) بود و می شد گفت اما به نظرم تا همینجا کفایت می کند.

سخن آخرم را بگویم و تمام: باز هم حسرت به دلم ماند که یک داستان خوب درباره ی همجنس گرایی در این مملکت بخوانم که از خوشی ها هم گفته باشد. واقعا آیا اینچنین است که همه ی ما همجنس گراها اینقدر در ناکامی و تلخی و سختی هستیم؟ به راستی آیا پای شاهد خوشبختی در میانه نیست؟ گمان نمی کنم! و چشم به راه یک داستان شیرین می مانم.

مردی ها/ پژوهشکده مطالعات راهبردی. این کتاب با ترجمه خشایار دیهیمی و با عنوان متفاوت فلسفه امروزی علوم اجتماعی هم چاپ شده است.

دانشگاه ها؟ کارخانه ها؟ سربازخانه ها؟ اگر کسی تجربه ی مسجدی بودن داشته باشد می داند که چه می گویم!

من حتی با این سخن خشایار هم چندان همدل نیستم که در مردانگی شدید زن از مرد به وجود می آید. البته زن و مرد بودن، چیستی شان، حد و حدودشان، وظایف و نقش شان و... در نسبت با هم و در یک زمینه ی فرهنگی-اجتماعی-اقتصادی-جغرافیایی تعریف می شود. اما این الزاما به معنای تقابل این دو نیست. دست کم امروز اینطور نیست. مفاهیم مرد و زن و جنسیت و گرایش های جنسی و... مفاهیمی فرایندی، سیال و در رفت و آمدند و نه چیزی شبیه یک تکه سنگ که قرار نیست حالا حالاها تغییری کند. [۷] زن و مرد مفاهیمی ثابت نیستند. بلکه به نظر می رسد زنانگی و مردانگی هر دو شامل یک طیف گسترده اند. رابطه ی این مفاهیم، تعامل است نه تقابل. این توضیح هم ضروری است که ربط قهوه خانه به زورخانه و از آنجا

۷. برای بحثی مفصل درباره ی نسبیت، سیالیت و فرایندی-فرهنگی-تاملی بودن مفهوم «من» -تا چه رسد به مرد و زن- نگاه کنید به: پارادایم شناسی علوم انسانی/ برایان فی/ ترجمه مرتضی

معرفی کتاب

زهیر

مجموعه شعر از ریحانه محمدی



« زهیر » مجموعه شعری است نوشته ریحانه محمدی که انتشارات گیلگمیشان آن را چاپ کرده است. بخشی از مقدمه کتاب:

ریحانه محمدی متولد سوم شهریور ۱۳۷۰ هستم بزرگ شده در خانواده ی ۳ نفره تک فرزند

نوشتن را از دوران راهنمایی به طور فوق العاده مبتدی شروع کردم.

خط مشی نوشته هام نثر و هجو تاثیر گرفته از صادق هدایت ، کافکا و بسیاری از نویسندگانی دیگر...

از سال ۸۵ به هویت همجنسگرایانه خود پی بردم و نوشته هام اکثرا مضمون سیاسی/ اجتماعی/ عاشقانه دارند.

نوشته های این کتاب از زندگی واقعی من تاثیر گرفته، از تمام لحظات خوب و بد من

زنان زندگی من بسیار بودند

با روابط پیچیده

و تمام این نوشته ها با سرازیر شدن احساس به کسی و چیزی که سال هاست گوشه ای از ذهنم و زندگی را اشغال کرده و در تمامی لحظات من بوده نوشته شده است.»

این مجموعه شعر خواندنی را میتوانید از سایت انتشارات گیلگمیشان تهیه کنید.



فردی مرکوری همجنسگرا بوده. فردی مرکوری حدود ۲۰ سال با گروه کوبین شگفتی ساز شد و ۱۵ آلبوم را روانه بازار کرد. اجراهای فردی مرکوری بسیار قدرتمند و تحسین برانگیز بود و همینطور قدرت صدای خارق العاده و همینطور صدای منحصر به فرد او روز به روز در بین تمام طرفداران موسیقی و مخصوصا موسیقی راک محبوب تر و پرطرفدارتر شد و به بسیاری از خوانندگان بعد از خود در سبک راک و پاپ تاثیر بسیار زیادی گذاشت. فردی مرکوری در سال ۱۹۸۷ بعد از انجام آزمایش خون متوجه شد که به ویروس HIV مبتلا شده ولی این مسئله رو از همه پنهان کرد و به رسانه ها اعلام کرد که هیچ بیماری و مشکلی ندارد و با اینکه کسی از بیماری فردی مرکوری اطلاع نداشت او در طی ۴ سال بعد ۲ آلبوم دیگر با نام های (معجزه) و (کنایه) را منتشر کرد و در آهنگی به نام (نمایش باید ادامه پیدا کند) به صورت غیر مستقیم به بیماری خود اشاره کرد. این آهنگ فوق العاده زیبا به عنوان آخرین تک آهنگ گروه کوبین منتشر شد و ۶ هفته بعد از انتشار این آهنگ فردی مرکوری از دنیا رفت. در روز ۲۳ نوامبر سال ۱۹۹۱ فردی مرکوری پیامی منتشر کرد و به مردم و طرفدارانش گفت که به بیماری ایدز مبتلا شده و درست فردی همان روز در سن ۴۵ سالگی به علت ذات الریه ناشی از بیماری ایدز در لندن چشم از جهان فرو بست. ولی مرگ نتوانست رویاهای پر از صلح و دوستی فردی مرکوری برای جهان را نابود کند و هنوز هم بعد از گذشت بیش از ۲۰ سال از مرگ فردی مرکوری آهنگ های گروه کوبین و فردی مرکوری در بین تمام نسل ها طرفداران بسیاری دارد.

وقتی صحبت از موسیقی راک می شود اسم گروه کوبین و خواننده این گروه فردی مرکوری یکی از نام های پرطرفدار و محبوب است. فردی مرکوری با نام اصلی فرخ بلسارا در روز ۵ سپتامبر سال ۱۹۴۶ از خانواده ای زرتشتی در زنگبار متولد شد. فردی از دوران کودکی به هنر و به خصوص موسیقی علاقه داشت و کلاس های پیانو را با جدیت دنبال میکرد. خانواده فردی مرکوری در سال ۱۹۶۴ به بریتانیا رفتند و فردی در کالج وست تاینم سرگرم فراگیری هنر شد و دیپلم طراحی گرافیک خود را دریافت کرد. در سال ۱۹۷۰ فردی مرکوری به همراه گیتاریست برایان می و ۲ نفر دیگر گروه کوبین را تشکیل دادند. گروه کوبین طی سال های بعد موفقیت های بسیار چشمگیری کسب کرد و تبدیل به یکی از پرفروش ترین گروه های موسیقی کل تاریخ شد! از آهنگ های محبوب و پرفروش این گروه میتوان به Bohemian Rhapsody و We Are the Champions و We Will Rock You اشاره کرد. آهنگ هایی با ساختارهای منحصر به فرد و صدای قدرتمند و زیبایی فردی مرکوری باعث شد این گروه میلیون ها طرفدار در جهان به دست بیاورد و بیش از ۲۰۰ میلیون نسخه از آلبوم های این گروه در سراسر جهان به فروش رفت و این گروه را به یک گروه افسانه ای تبدیل کرد و فردی مرکوری را نیز به عنوان یکی از بزرگ ترین ستاره های راک تاریخ تبدیل کرد. فردی مرکوری معمولا در مورد زندگی شخصی خود با رسانه ها صحبت نمی کرد ولی در بعضی مصاحبه ها فردی مرکوری اعلام کرده بود که دوجنسگرا است. البته بعدها اطرافیان و نزدیکان او گفتند که در واقع

